

صفات کائنات

تألیف وارسته سیالکوتی مل

به کوشش محمّدعلی کریم‌زاده تبریزی* (لندن)؛ محسن جعفری مذهب**

یادداشت نامه بهارستان: کتاب صفات کائنات در واقع مجمع‌الاقوالی است از حدود هفتاد و پنج تن از ادبا و شعرای قرون یازده و دوازده ق که وارسته سیالکوتی مل (د ۱۱۸۰ق) آن را در سال ۱۱۷۱ق گرد آورده است. این کتاب حاوی نوشتجاتی است در توصیف لفاظانه مظاهر مختلف طبیعت، انواع آلات و اسباب معیشت، اقسام علوم، حرف و صنایع گوناگون، حیوانات، گیاهان و غیره که به تناسب مقال از خلال آثار ادبای آن زمان جمع‌آوری، و بر حسب موضوع تبویب و تنسیق شده است.

علی‌رغم تصریح سیالکوتی در مقدمه کتاب، مبنی بر گردآوری مجموعه‌ای از نظم و نثر، تمامی منقولات این کتاب به نثر است و چنانکه مقتضی سلیقه ادبی آن زمان بوده مملوّ از عبارت‌پردازی‌های منشیانه و تشبیهات و استعارات دور از ذهن است.

صفات کائنات از چند جهت دارای اهمیت است: یکی نوع ادبی کتاب است که از مقوله مجموعه‌سازی بوده و این مجموعه در نوع خود منحصر به فرد است. دیگر ذکر اسامی عده‌ای از ادبا و فضلا به همراه مآثوراتی از آنها است که یا شناختی از ایشان نداریم و یا نمونه آثارشان باقی نیست. سدیدگر نمایاندن شیوه خاص نثرنویسی معمول ادبای آن زمان است. تعدّد نویسندگانی که سخن ایشان در این مجموعه نقل شده امکان مقایسه و بررسی طرز سخنوری را برای محققان سبک‌شناسی نثر فارسی در دوره صفویه مهیا می‌سازد. اما اهمیت اصلی این کتاب در اشمال آن بر لغات و ترکیبات نادری است که مرسوم ادبای آن دوران بوده است. همچنین تنوع موضوعی صفات کائنات سبب شده تا مبلغ قابل توجهی از لغات و اصطلاحات حوزه‌های مختلف در آن مضبوط گردد که نهایت اهمیت را دارد. در صفحات بعدی متن کامل قسمت‌هایی از این کتاب که مربوط به حوزه کتاب و کتابت و نسخه‌پردازی است به همراه فهرست اصطلاحات تخصصی آن آورده شده است.

طبع بخش حاضر به بصیرت آقای دکتر جعفری مذهب صورت گرفته است. ایشان بر اساس نسخه‌ای از این کتاب، محفوظ در کتابخانه ملی (با عنوان اشتباه اعجاز خسروی، ش ۶۱۰۲ - ۵)، بخش‌های مربوط به توصیف کتاب و ادوات کتابت و نسخه‌پردازی را تصحیح کرده و در اختیار دفتر مجله قرار دادند. بعدتر در گفت و شنودی تلفنی با آقای کریم‌زاده تبریزی، به مناسبتی ذکر محتوا و مضامین نسخه مزبور که تا این زمان متن آن ناشناخته باقی مانده بود، رفت. ایشان کتابی سنگی را در مجموعه خود سراغ دادند با مشخصات مشابه و مدتی بعد کتاب ملکی خود را - که نسخه بسیار نایاب است - سخاوتمندانه ارسال فرمودند. بعد از مقایسه معلوم شد این کتاب همان متن ناشناخته آقای جعفری مذهب است که عنوان «صفات کائنات» دارد. از آنجاکه متن چاپی (لکنهو، نول کشور، ۱۲۹۵ق) منقح‌تر از متن خطی بی‌آغاز و انجام و مغلوپ کتابخانه ملی بود، بخش حاضر از روی متن چاپی آن آماده نشر شد.

در خاتمه الطبع این چاپ آمده:

«باری از فیض باری، دو نسخه کتاب موصوف مانند گل سرسبد دست به هم داد. یکی به توسط سخنور بی‌مثال

محقق پاکیزه‌خیال منشی دیندیال صاحب میر منشی بهوپال، و دیگری به توجه جوهرشناس علم و فن واقف

* نویسنده و پژوهشگر مستقل اسناد و نسخه‌های خطی.

** دکترای تاریخ؛ عضو هیئت علمی سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران.

رموز سخن منشی دهنپت‌رای صاحب‌دیوان سرکار نواب مرزا مهدی حسین خان بهادر که به حواشی پیراسته بود و به درس مدرّسین هم درآمده، پس این نونهال بوستان معنی به فیض همّت وسیع تازگی بخش گلستان علم و هنر جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله بر ورق‌های کاغذ پاکیزه سفید خوشخط با حواشی شگرف به صحت مهما امکن مطابق اصل در گلزمین مطبع نامی به نزهت‌کده لکهنو به ماه اپریل سنه ۱۸۷۸ع هم صفت ماه ربیع‌الآخر سنه ۱۲۹۵ هجری به آبیاری انطباع سرسبز و ثمربار شد.» (ص ۳۱۸)

در این چاپ چند نوع حاشیه وجود دارد. عده‌ای از حواشی معانی لغات و ترکیبات شاذ است که عمدتاً از روی فرهنگ‌های آن دوره مانند آندراج و برهان قاطع و بهار عجم نوشته شده است. تعدادی دیگر هم در حکم نسخه بدل برای ضبط متن است، زیرا چنانکه گذشت کتاب دو نسخه در اختیار داشته است. اندکی از حواشی نیز توضیح عبارات ثقیل است. در طبع حاضر از دو نوع پانویس استفاده کرده‌ایم. یکی پانویس‌هایی که مربوط است به تصحیح متن، و دیگر پانویس‌هایی که در آنها بعضی از حواشی مفید در فهم متن از نسخه چاپی نقل شده است. نمایه انتهای متن توسط دفتر مجله تهیه و تنظیم گردیده است.



محب علی سندی: کتاب افاضت مآب یاری است کم آزار و رفیقی است شفیق. صوت حزینش از نازکی جز گوش جان اصغاء نکند، و سخن دلنشینش از باریکی جز در حریم ضمیر جا نکند. چون معتکفان کنج خمول زبان خموش، و چون منزویان افول بی زبان در خروش. فیضان ارباب نبوت به طفیلش به خواص و عوام حاصل، و فواید اصحاب ولایت به وساطتش به قاطبه انام واصل. از سوانح سنین سابقه و وقایع ملوک ماضیه متبخران حال و متعلمان آینده به واسطه آن متمتع. محاوره و مکالمه با کسانی که هنوز از کتم عدم به مجلای وجود قدم نهاده اند بدون آن صورت نبندد، و بقای ذکر جمیل و ما یكون من هذا القبیل به وسیله آن بر صفحه روزگار بماند. بسا وقایع عظیمه غریبه که به عمر دراز معاینه رود از مطالعه ساعتی مفهوم ضمیر سازد، و فراوان سوانح عجیبه که به تجربه بسیار مشاهده شود از خواندن اندک مدتی معلوم خاطر گرداند. و دل را از قید رنج و راحت زمانه ناهنجار و جهان بیم دار برهاند. سبک روحی است بری از هر آلودگی، نه چون گران جانان مخل خلوت آسودگی. نه از گلزار او در دست گلچین خاری، و نه از آمیزش او بر دل غمگین باری.

مرزا جلال طباطبا: ما اعظم الله شأنه، این نسب نامه هنر چه بی بها تحفه ای است که در مطاوی درجش جواهر مخزن لاهوت درج رفته، و در مخارج آن دخل دریا و کان دل و دماغ به چرخ رفته. بی تکلف هر مصرعه اش دیوانی است و هر صفحه اوراق گلستانی. در تحت هر نقطه اش صد نکته سنجیده گنجیده، و در طرف هر حرف هزار محیط شگرف / ۱۲۲ / از تنگ میدانی درخزیده. در هر قطره عمانی در موج، و در هر دقیقه آسمانی در اوج. نی نی پیر اسرار حکمت یمانی و فلسفه ایمانی است، بل رموز فصل الخطاب داودی و حکم لقمانی «اِنَّه لیس برسول ولكن صاحب الكتاب» و «ما هو نبی ولكن اتی الی الحکمة و فصل الخطاب».

محمدرضا: عالمی است مشحون از دلایل قدرت ربانی و جهانی است مملو از شواهد حکمت سبحانی. بحری است بی پایان که صد چشمه آب حیوان در شکم، و نگین سلیمان که طعنه بر آئینه سکندر و جام جم دارد. گنجینه ای است که قارون معنی بر در خازن لفظش به گدایی ایستاده، و دینه ای [ای] که گنج روان عبارت و استعاره را مانند قراضه زر در وجه زکوة به مستحقان سخن داده. در خفایای زوایای این حدیقه خلد آئین هزاران هزار حور و غلمان که امتهات براعت و آباء^۲ بلاغت اند به کام دل نشسته، و در هر گوشه روضه این نگارخانه چین تنگ چشمان قواعد و مهوشان قوافی عرایس طباع و حورای آسماک اکارم و افاضل را کمر خدمت بسته. منظوماتش چون جمال معشوقان دلربا و منشوراتش چون حال عاشقان انگشت نما.

ظهوری: عالمی است مشحون از دلایل قدرت ایزدی، و جهانی است مملو از شواهد صنع سخن آفرین. در بوستان بزم احباً دسته دسته گل نازک در بردمیدن، و در میدان رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر در قد کشیدن. از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت آگاهی، و به یاد تازیانه نصایح توسن حرون گرم جولان خوش عنانی. حکایت درد و داغ همه ناله خیز و شعله زار، و سخنان شور جنون همه هنگامه انگیز و زنجیرخا. فضای دیدن به صفحاتش گلشن است، و سواد خواندن به بیاضش روشن. هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی. برگش لفظ دلکش، بارش معنی بی غش. بلبل فصاحت تقریر بر گل نزاکت او در تحریر، و نظر نظارگان از موج عبارات روان در زنجیر. از رشح طراوت کلمات نهر سطور مالا مال^۳ آب حیات. خضر تشنه لب سیرابی ادا، مسیحا مرده جانبخشی هوا، نکته های برجسته، غنچه های سر بسته.

شیخ احمد منشی: مجنونی است که پوست پوشیده، یا لیلانی است که از نجد معشوقی رسیده. مصاحبی است رسا، خاموشی است گویا. یاری است که گاهی غبار آرزوگری پیرامونش نگر دیده، گلدسته ای است که باد خزان روزگار هرگز بر او نوزیده. دوستی به این بی تکلفی دیده باشی که هر چه در دل داشته باشد از تو

۱ اصل: برای زهر آلودگی.

۲ اصل: آبالی.

۳ اصل: مالال.

پوشیده ندارد، یاری به این خصوصیت شنیده باشی که هرگاه به او مصافحه کنی و شود^(۱)، هر بیتش ابواب فیض بر روی ارباب دانش گشاده، هر فردش چون مجرد روان راه طریقت از جمیع علایق فرو ایستاده. هر ورقش ورق گلی، هر صفحه اش جام ملی. شیرازه اش چون شیرازه جمعیت اهل باطن از هم نگسلد، و جلدش چون لب دریا به هم نرسد. فی الحقیقت بحری است مواج که لآلی آبدار دارد، /۱۲۳/ و یا چمنی است که هزاران بلبل درو نغمه می گذارد.

صفت بیاض

طاهر و حید: سفینه قافله گاهی است که مسافران دیارِ عدم با متوطنان شهرستان وجود در اینجا هم صحبت می باشند، و سواد بیاض محکی است که عیار نقد هر کس را صیرفیان سخن به آن می شناسند. همزبانی است پیوسته خاموش، سیاه مستی است سراپا هوش. حدیقه هر بیاضی به آبیاری سحاب دُر پاش طبایع دریادلان سرسبز و ریّان، و گلبن های پرگل این گلستان به نسیم انفاس مسیح دمان شکفته و خندان. دامان مصاحبت چنین مصاحبی را اگر همه برای گرفتن معشوق است از دست نتوان داد^(۲)، و داغ حرمان چنین همزبانی را به اختیار بر دل و جان نتوان نهاد.

میر معز فطرت: سفینه مبارک فالی است که اگر هر صفحه اش را آئینه بدن نمای آبکار معانی نویسم روا است، و اگر هر سطرش را طره عنبرفام دوشیزگان الفاظ خوانم به جا است. در بساتین اوراقش گل های مضامین رنگین دامن دامن، و در دشت بیاض صفحاتش افشان چشم مور^(۳) خرم خرم. اگر نه قلمرو خط را در حقیقت پادشاه است تاج سرلوحش بر سر و چارقب رباعیش در بر از چه راه است، و گر نه در صیدگاه خیال معنی شکار است از مخمسات رنگینش بهله گلدوز در کمر چیست. غزل های شوخش از مژگان غزالان یک بیابان در پیش، و قصاید بلندش را از زلف نوعروسان دلربایی بیش.

ظہیرای تفرشی: طاووس زرین بالی که در چمنستان امکان نظیرش نخرامیده و فانوس خیالی که شبستان جهان عدیلش در خواب ندیده. بر خوان خاص دعوتِ عامش کشکول بهایی به در یوزه لطایف استاده، و از مخزن پُر در تمینش خمسه امیر خسرو لب به سؤال خمس گشاده. سرلوح زنگارش که متاع فرد اول این دکان آراسته است به خورشیدی نورافشان، و در دل شب ظلمانی^۵ خط از^۶ افشان سیم و زرش ماه و انجم درخشان. از رباعیات سحابی قطعه قطعه ابر سیراب هوا گرفته، و از نقش مسطرکه مسیر آفتاب معنی است خط استوا راست کرده. آنجا که عطّار ظرایفش طبله طیب بگشاید، مجمر بهشت نفس در نفس پیچیده^(۴) به تماشا آید.

داراب جويا: سفینه اشعار دلی را که از اندیشه های سردرگم^۷ در گرداب سرگردانی افتاده می تواند نجات داد، و نسیم صبح بیاض مسیح نفسان که احیای سخن کرده اند گره از کار غنچه دل ها می تواند گشاد. چون با زبان بی زبانی غزل سربایی آغاز کند شور تحسین خاموشان عالم معنی /۱۲۴/ از عرش برین بگذرد تا به چرخ بلند پایه چه رسد، و آفتاب عالمتاب اگر از شمس سرلوحش اقتباس نور نماید کره خاک حامل پرتوش گردد^۸ تا [به] ابر تنک مایه چه رسد. هر مدّش چون ابروی هلال انگشت نمای شهرت، و ارقام سطورش از شوخی معانی چون کاروان مور در حرکت. نقاط مشکینش از پهلوی مضامین روشنش گویی درخشندگی از ثابت و سیار رباید، و الف هایش از هر جزم چون قلم نرگس دیده ور گردیده تا چشمی بر حسن مطلع سیاه نماید.

مرزا جلال طباطبا: از حسن خلق به مصافحه هر بیدلی دست گشوده و از منتهای جمال به صد غنچ و دلال از حجاب کاغذین رو نموده. رفیقی است با مظلومان همراز، شفیقی است با طالبان دمساز. گلدسته ای

۴ اصل: وداول. در حاشیه به «دلیل» تصحیح شده که به نظر نادرست است. ۵ اصل: ظلماتی.

۶ اصل: زر. اصلاح بر اساس «دبیاچه بیاض آقا ظہیرا» مندرج در همین شماره (صص ۲۷۹-۲۸۴) صورت گرفت.

۷ اصل: سرورکم. ۸ اصل: نگرده.

(۱) ای گشاده شده راز دل خود گوید.

(۲) ای این را گذاشته دامن معشوق نباید گرفت.

(۳) ای افشانی که چون چشم مور بار یک است.

(۴) یک بر یک دویده.

۷۰ است که دست به دست می‌برندش، گلی است که از گلشن دل چیده بر سر می‌نهندش. قطع سر رشته آشنایی از او مشکل، و در صحبت سراسر بهجتش سرمایه معانی حاصل.

تسلی شیرازی: زهی سفینه‌ای که بیاض هر صفحه‌اش در عبارت افروزی به رنگ جبهه آفتاب سر لوح کتاب فیروزی است، و نقطه هر سطرش در معنی اندوزی چون خال انتخاب سواد طراز شام نشاط اندوزی. تعالی الله، بحری است سرشار از زلال لطافت و زیبایی که صدف‌های الفاظش در دعوی روشن بیانی به طعن مهر و ماه لب گشوده، و جواهر معانیش در جلوه نورافشانی پشت چشم نازک کرده به کواکب نموده. زلف چلیپای عروس خط عنبر، مضامین با آب و تاب پنجه مرجان تر.

۷۵ تنها: تابش آفتاب حسنش پنجه حواس^(۵) دود چراغ خوردگان روشن سواد را از تفرقه خیال وصف کردن مانند فیتله شمع کشته جمع ساخته، و قماش لباس نوپایی اش^۹ تار فکر به خود پیچیدگان تحصیل دقت طبع را از گذشتن سوزن خارخار اندیشه و صافی و مدح نمودن مثال رشته گلدسته^(۶) به فراغت انداخته^(۷).

۸۰ صفائی: اوراق این بیاض را چون به صبحدم نسبت دهم می‌ترسم موی شب اول معشوق خطش^(۸) از غصه سفید شود، و اوراق این مجموعه را چگونه فرد اول گویم، خوف دارم که ثانی الحال طراوت عارض دلبر رنگش از آتش غیرت افروخته گردد. مسوده غزلیات نتایج افکار دورگردش را رم آهو به گرد بوی نایه نقطه نمی‌رسد^(۹). مطلع هایش تار زلف مهوشان را لایق طناب خیابان مسطر باغ خودآرایی نمی‌شناسند^(۱۰)، و حسن مطلع هایش گوی زر آفتاب را باب تکمه گریبان دلگشایی نمی‌دانند. گوش مستمعان نثرش از صدف لولوی منشور خراج می‌گیرد، و چشم بینندگان شاه‌بیتش از قبيله لیلی باج می‌ستاند. کسی که بی به افکار این شوخ دمساز برده نشستن به کنج خلوتش می‌زید، و آن را که دست به کار خیالات این حجله‌نشین نازرسیده^(۱۱) دعوی بینشش می‌رسد ۱۲۵/۱. روشن ضمیر: سفینه [ای] که در هر بیت او دلبران سخن به جلوه‌گری نشسته، و از ترجیع در بر هر صفحه بسته. هر بیت او چون نازنینان به ابروان سخنگو، هر رباعی او در دلربایی چون دلبران چارابرو. و ذوالفقار نظمش چون تیغ طبع ایهام نویسان جوهردار، کمند سرش چون رشته فکر معنی‌بندان استوار.

۹۰ محمّد قاسم: این سفینه‌ای است مشحون از گنج باد آورد سیاحان آسمانی، و خزینه‌ای است مملو از لآلی معانی. بل گلستانی است که سروستان زلفش به دلربایی علم شده، و سنبلستان خطش طره سمن عارضان را سرمشق شکستگی داده. نی‌نی غلط کردم، پیری است مرقع به دوش، درویشی است خرقه پوش. اگر باور نداری اینک نظاره کن که از اسباب تعلق به غیر از پوست تختی با خود هیچ ندارد. رقع‌های آن چون رقعۀ سالکان از آرایش تکلف مبرا، شاهدان سبزم فام کلماتش چون اسرار موخندان هوش‌ربا. سخنان از هر جا فراهم آمده‌اش مانند کشکول درویشان، و ابیات متفرقه‌اش چون روزی ایشان پریشان. خطوطش در شکستگی چون دل‌های بی‌نویان شکسته، و صحیفه منشئات بی‌تکلفانه‌اش از ننگ تکلف رسته.

۱۰۰ شوکت بخاری: زهی فرخنده بیاضی که صفحه آرایان خورشید قلم هنگام تحریرش مسطر از تار نفس صبح بسته، و جوی شیر از جوش سودای او سلاسل سیمین موج را چون دیوانگان درهم شکسته. بیاضش کافور مشک آگند و سوادش مشک کافور پیوند. جدولش ریاض شداد را زرین خیابان است، و کجی رقم راست روی صاحب نظران مشکین رقم از دوده چراغ طورست. نی‌نی صف موری به صفحه بلور است، یا سایه طره سنبل است. پریشان گفتم دود آتش گل است، خط شکسته او جعد سنبل است، مصرع رنگین او دسته گل.

۹ اصل: نوبائیش. ۱۰ اصل: نمیداند.

(۵) به اعتبار حواس خمسسه. (۶) ای چنانچه رشته گلدسته بیکار می‌باشد از بیچش و غیره.

(۷) ای تعریفش چنان مشکل است که شعری ذی استعداد درو خاموش مانده‌اند. ای مدققان در اندیشه و صافی او به فراغت نشسته‌اند. چه می‌دانند که تعریفش نمی‌توانند کرد. و قاعده است که اول انسان در تعریف چیزی خیال می‌کند و چون می‌بیند که تعریفش نمی‌تواند کرد خاموش می‌ماند.

(۸) ای موی معشوق خط که چون شب اول سیاه‌اند. قاعده است که از کثرت غم و غصه موی سیاه سفید می‌شود.

(۹) ای در هر نقطه‌اش چنان مضمون دور خیال می‌شود که رم آهو گردش نمی‌تواند کرد.

(۱۰) ای مطلع‌اش تار زلف معشوقان را لایق مسطر خود نمی‌داند. (۱۱) ای کسی که خیال مضامین این بیاض می‌نماید.

مؤلف: حبذا سفینه [ای] که جوهرِ عرضِ ممکنات اوست، و عرضِ جوهرِ کائنات. اشکالِ اربعه منطبق رباعی است از منظوماتش، و کلیاتِ خمسه فصلِ بعیدی است از جنسِ مخمساتِ فصاحتِ آیاتش. تصوّر مثالش از عالمِ تصوّر بلا تصدیق است^(۱۲)، و تصدیقِ جامعیتش واجبِ عالمِ تحقیق. قلم تا به شرحِ بسیط و مرکبِ معانی و حروفش پرداخته از نشاط چون جسمِ تعلیمی بر خود می‌بالد، و زمان تا سوادخوانِ صفحه نورافشانش گردیده ورقِ شمسیه^(۱۳) می‌گرداند. تو گویی صفحه‌اش فلکِ والا است که یک آسمانِ ثوابتِ الفاظ و نقاط در دامن ریخته، یا ذوجسدین است [که] نطقِ بندگی معنی از کمر آویخته. هر سطرش خطِ استوائی است که آفتابِ معنیش در هیچ فصلی از نقطه اعتدال انحراف نکرده، بل فلکِ مُکوکبی است که روشنانِ مضامین از مقعر و محدبش سر برآورده. شاهدانِ هرهفت کرده معانی در شبستانِ صفحاتش مگر بزمِ عروسی چیده‌اند و بساطِ رنگینِ حنابندانِ مهّده گردانیده /۱۲۶/ که انگشتِ قلم در تحریرِ آن نگارین است و سرتاسرِ اوراقِ بالِ مرغِ زرّین. معانی تازه‌اش چون جوانانِ خودنما در پیراهنِ ته‌نماییِ حروف در عرضِ رعنائی، و الفاظِ کهنه‌اش چون پیرانِ تجربه‌کار سرگرمِ خودستایی. طایرِ نگاه تا به شاخسارِ سطورش آشیان بسته از راست‌اداییِ خطِ چلیپا رشته بر پا گردیده و از دلنشینی جا در برگشتن رشته از پا برآورده. سالکی است مرقع‌پوش، واعظی است گویای خاموش. عالی‌فطرتی است وحیدِ وحدتش در انتظامِ کثرتِ معنی مقید. سبزنوحطی است جامهٔ قلمکاری بر قامتش زیبا، سیه‌چرده معشوقی است نمکِ کتابِ دل‌ها. ابروی و سمه‌زیبِ قلم به هوای یوسفِ حسنش آبرویِ زلیخا آب می‌کند و به طاقِ ابرویِ هر مصرعش سبوسبو آبِ سیاه به سر می‌کشد.

صفتِ جلد

تنها: ترنجِ جلد این زیبا مجموعه را چنان نقش ننشسته که در طلبِ مزهٔ کیفِ ترنجِ نورِ آفتاب در برابرش پوستِ تخت نیندازد، و رشتهٔ شیرازهٔ این رنگین گلدسته به مرتبه [ای] دستگاه بر خود نبسته که طنبورِ بزمِ شاهان پیشش کاسهٔ بینوایی بر ندارد.

مهدی تفرشی: از تابِ ابریشمِ شیرازه‌اش گیسوی ناهید در پیچ و تاب، و با سوزنِ شیرازه‌بندش زُهره از خارخارِ مژگانِ کباب. تا جلدش پوست‌پوشی گزیده حمل^{۱۱} در پوست ننگجیده، تا ادیمِ دفتیش از تصویرِ پُر شده تُور از پوست به در رفته.

طغرا: جلدِ سبزش چون غنچهٔ جعفری گل زرد در پوست دارد. صحافِ دهر چون رنگِ سبزهٔ فلک بر جلدش مالیده، مهرِ مقویِ اوراقِ نسرين اختر به هم چسپانیده. غیر ترنجِ طلا که بر جلدِ زمردش سکون ورزیده است، خورشیدِ تابان را بر سپهرِ کبود بی حرکت که دیده است.

میر معز فطرت: رشتهٔ شیرازه‌اش را تا موجِ بادهٔ شیراز گفتم پیمانه با آبرو گردید. چون تارِ ابریشم سازش خواندم نغمه را بلند آوازی بخشید. جلدِ بلغارش را اگر با دلوِ یوسف از یک بئرِ دانم و ترنجِ زرش را اگر با خورشید از یک نور شمارم، تشکلاتِ بدری و هلالی ترنج و نیم ترنج‌ها مؤیدم کافی.

صفتِ سرلوح

تنها: اگر با سنگینی سرلوح تاج فرماندهی را همسر گویم، دردسرِ نخوتِ شاهان را که می‌تواند کشید^(۱۴).
طغرا: حوضهٔ سرلوحش اگرچه صاحبِ یک شکلِ مربع بود، لیکن صد در صد^(۱۵) زمینِ گل‌برگ را تسخیر نمود، به تعریفِ این سرلوح کلمات از طلا و نقرهٔ صبح و مهر ملامع باید.

^{۱۱} اصل: بحمل.

^(۱۳) نام کتاب.

^(۱۲) ای مثالش نایاب و وهمی است.

^(۱۵) ای هزارها.

^(۱۴) ای چنان متکبر شوند که کسی آن را احتمال نمی‌تواند کرد.

۱۳۵ صفت جدول

۱۲۷/ تنها: اگر در دبستان حُسن سیبِ ذقنِ خوبان را هم‌بالین و هم‌بستر و در شبستانِ عشقِ مرصعِ قشقه هندی عروسان را هم‌نشین و همسر [و] در روح‌بخشی آبِ بقا را با صفایِ جویبارِ جدولش برابر اندازم، در روشنیِ سرمه‌ظلماتِ چشمه حیوان را مانندِ خورشیدِ گرم کدام چشم می‌تواند دید (۱۶).
روشن‌ضمیر: هر خطِ جدولش چون خطِ لوحِ پیشانیِ صبحِ جبینانِ طرب‌افزا.
ظہیرایِ تفرشی: از رشکِ رنگینیِ جدولِ مذهبش قوسِ قزح هزار تیرِ طعنه خورده.
طغرا: به توصیفِ جدولش فقرات از لعل و زمردِ شفق و سپهرِ مرصع.

صفت کاغذ

مهدی تفرشی: از نزاکتِ افشانش بر چهره صبحِ زرافشان عرقِ انفعال.
تنها: جایی که حسابِ چرخِ افشانش کنند، اوراقِ طلا و نقره مهر و ماه مانندِ افرادِ باطله نسخه مفرح می‌پیچند (۴). وله: کاغذی از آهارِ صبحِ صادق مایه‌دار.
جویا: قماشِ کاغذش را اناملِ قدرت به تار و پودِ صورت و معنی در هم بافته.
شوکتِ بخاری: پنداری رنگش از دلِ کافور چکیده و صفا آن قدر که سرانگشت از شمارِ اوراقش غنچه نورست، نی نی بدنِ خوبان به لطافتش تن در داده نزاکتِ آنقدر که از سایه مزگان مسطور است. بیاضِ گردنِ بتان به صفایش سر تسلیم نهاده، و به صحیفه گل معشوقانه ناز کرده. ورقِ ابر از سیاه‌بختانش و پرده بادام از جامه چاکانش. به ساعدِ خوبان آستین افشانده، یدِ بیضایش بالاتر از خود نشانده. مسیح از بهر رونمایش ورقِ آفتاب آورده، کلیم از بهر افشانش تجلیِ طور حل کرده. چه افشان داغِ دلِ شراره، غلط کردم چراغانِ انجمنِ نظاره.
طغرا: حنایی کاغذِ خوش صدایش اگر به کفِ مطرب می‌رسید، از صوتِ بسته‌نگار (۱۷) رنگ‌بست می‌دید (۱۸). فردِ نباتی رنگش بس که در نظرها شیرین نما گشته، بیاض دیده در حلاوت از قند سفید گذشته. اگر سایه ورقِ سبزش به گل آفتاب برمی خورد، رنگِ زردش به خرّمی سنبلی سیاه بهار پی می‌برد. رنگرز آفتاب اگر پرتو کاغذِ نارنجیش می‌دید، بر کاغذِ لیموی خود از شرم دکان نمی‌چید (۱۹).
طاهر وحید: کاغذی است که تابِ نگاهداشتنِ اسرارِ پیچیده نقوش می‌آرد.

صفت کاغذ ابری

مهدی تفرشی: ابری که ابر بهاری از ابری‌های افشانش نم‌کشیده (۲۰).
طغرا: این قطعه ابری را با لکه ابر بهاری چه نسبت، ازین رونق می‌بارد و از او باران، این از خود باغی دارد و آن از باران. سراپا نگاری است از کاغذِ لباسِ حریر پوشیده، و از قالب خویش را در آئینه بدن نما دیده (۲۱).
شانه گیسوی ۱۲۸/ مرغوله‌ریزش پنجه مرجان است، و غازه کاغذِ طراوت خیزش لعلِ بدخشان. طلایِ مذهبِ رویش پوشیده^{۱۲}، و نقره جدول بر گردش گردیده.

صفت آهار کاغذ

طغرا: آب گرد روی (۲۲) پریناد گوهر اشک باریده است که آهارپز این افراد (۲۳) به دیگش بجوشانیده است (۴).

۱۲ در حاشیه به «بوسیده» تصحیح شده که به نظر نادرست است.

(۱۶) ای در ظلمات چنان روشنی گردد که چشمه حیوان را نمی‌تواند دید. (۱۷) نام راگ.

(۱۸) ای رنگینیش چنان اثر می‌کرده که از صدای نگار بست در دستش رنگینی اثر می‌کرد. چه وقت سرائیدن تا ... (۴) می‌زنند.

(۱۹) ای فخر نمی‌کرد. (۲۰) ای شرم‌منده گشته.

(۲۱) ای در قالب نبوده، بلکه در آئینه بدن نما واقع شده. (۲۲) نام زیور.

(۲۳) ای افراد کاغذ.

طغرا: لعلِ گوشواره حور از رشته آه بر لب دارد که مُهره کش این اجزا نزدیکِ تخته اش نمی گذارد (؟).

صفتِ مسطر

مهدی تفرشی: رشته مسطرش را خطوطِ شعاعی مهر تار.
تنها: صبحِ نوروز جبین آفتاب طلعتان به خاطرِ چاکِ گریبانِ مسطرش نمی گذارد (؟).

صفتِ پرگار

جویا: اندیشه باریک بینان در کارِ پرگارش سرگردان.

صفتِ قلمدان

جویا: حبذا قلمدانی که از مطبوعی چون سویدا دلچسپ ارباب بصیرت است، و آفتابِ عالمتاب در تماشای زرق و برق حل کاریش سرا پا چشم حیرت، نوعروسی است در پرنده رنگ سبز پنهان، یا پریزادی است از دوده سبز پوشان. در غلافِ زربفت نام خدا چون بیره پانی است در پاندان. چشم بد دور، سبزی است نمکین و خانه های مختصرش چون خانه زنبورِ عسل شیرین.

لاعلم: قلمدانی نقش و نگارش رشکِ نگارِ نقشبندان، نازکی های پروازهاش^{۱۳} پسندیده نزاکت پسندان. رنگ آمیزی او رنگ از رخ نگار برده، گل گل رنگارنگ او آب از چهره گلزار افشوده. شاخ هر گیاهش چنان سرکش که به صرصر خزان لرزشی نگیرد، و بیخ هر نهالش چنان پایدار که از بادِ صور جنبشی نپذیرد. زبان اگر مو به مو قلم گردد سر مویی از آن نقش نتواند نگاشت، مانی اگر کشاورز شود تخمی از آن کار نتواند کاشت. غلافش از مخملی که اطلس فلک در جنب او پلاس است، و لغافه او از حریری که کتان ماه با او کرباس.

صفتِ قلم

مرزا داراب جویا: خامه مشکین شمامه اش با مژگانِ سیه چشمان گرم سخن سازی، و صریرش با صفیر /۱۲۹/ مرغان چمن در هم آوازی. وله: قلم واسطی نژادش از ترزبانی هم چشم رگ ابر بهاری.
ظاهر وحید: تعالی الله این چه مفتاح است که به دو دندان قفل گشایی حکایت سربسته جهانی می نماید و گره از محزوناتِ خاطرِ عالمی به دو انگشت پیچش می گشاید. گاهی خضر مثال رهنمای سالکانِ تجرد آباد معنی به شهرستان کتب می کند، و زمانی مشاطه وار از تألیفِ حروفِ پریشان چهره بیاض را به زلفِ مرغوله دارِ خط می آراید. اگر جدولِ اقلام نباشد از زمین بیاض صفحه دمیدن سبزه خط میسر نیست، و اگر دام خط گسترده نگردد صیدِ مرغانِ طاووس رنگ الوان معانی مقدور نه. آری قلم است که انگشت بر هر حرفی از تصانیف نکته سنجانِ مطلب نگار می گذارد.

ایزد بخش رسا: به نام ایزد معجز سرشت نی که دست را زبان و چشم را گوش کرامت فرموده، در گفت و شنید از گوش و زبان بی نیاز نموده. زبان بی زبانی است و کلید گنجینه معانی. استغفرالله زبان را به این چه نسبت و لسان را به این چه مناسبت. آوازِ زبان از پس دیوار نتوان^{۱۴} شنید، و سخن خامه از مشرق تا مغرب می توان فهمید. کلام کلک سبب دردسر نه، گفتگوی زبان خالی از شور و شر نه. هر چه بر زبان رود هر کس بشنود، و هر چه از قلم زاید ابلهان را در فهم نیاید. از زبان بی کام و دهان هیچ نگشاید، و قلم واسطی بی واسطه لب و دندان گفتگو نماید. زبان بی زبانی اش به جمیع زبان ها آشنا، و به خاموش کلامی در زباندانان انگشت نما، نبی است که مولوی [مثنوی] معنوی تیمناً به نامش ابتدا نموده، اسراری که زبان محرم آن نبود بر

^{۱۳} اصل: پروارش.

^{۱۴} اصل: نتواند.



بیانش موقوف فرموده. صریرش با صغیر مرغ سحر هم آواز، و رشحه‌اش چون می ناب نشسته پرداز^{۱۵}. اگر نه پایش در میان می بود، سوادشهرستان سخن را که تماشا می نمود. کامروایان به اعانتش محتاج، رقمش بخیه زخم احتیاج. **محمدقاسم:** مشاطه قلم و سمه رنگین مداد از مکحل دوات بر ابروی شاهدان الفاظ و معانی می کشد، و غازه شگرف شنگرف به رخساره داستان بیان می گذارد. و سر زلف پریشان حروف را به شانه جمعیت مفتول می سازد، و از خلی زیورها[ی]^{۱۶} لفظ گوش و گردن عروسان معانی را زیب و زینت می بخشد. به دستتاری خیال قوی دست و پایمردی فکر دوردست به دست می آرد و سر رشته نظام می دهد، و گل های رنگین چمن تخیل را که بر روی همیشه بهار طبیعت از نسیم عنایت و فیض شگفته می شود دسته می بندد. و نقش شناسان خط پیشانی از نقش پی او سراغ معنی می یابند. بیاض سخن ها از او گلشن است. در حقیقت آئینه جوهرنمای معانی ید طولی او، و چهره گشای صور الفاظ نقش پای اوست.

روشن ضمیر: ای زبان گویا و ای چشم بینا آرایش حسن معانی تو بتوانی. ای مشاطه سخن شاهدان معنی را به یک چشم می بینی و به یک زبان می ستایی، /۱۳۰/ گیسوی نثر و ابروی نظم را به شانه تحریر و سمه تسوید می آرایی. ای عصای کلیم به دستتاری تو روی ساحل دریای کلام توان دید، و ای مرغ سلیمان به وساطت تو به بلقیس سخن چون سلیمان توان رسید.

مؤلف: چه نویسم از سرافرازی پایه و پایه سرافرازی قلم بدیع رقم که مفتاح مخزن الاسرار لاهوت است و ^{۱۷} مقلد ابواب فتوحات جبروت. مشاطه ای است سحرکار جادو پرداز که ساده رویان صفحات را از مداد نیل عین الکمال بر رخسار می گذارد، و کلاله پر پیچ و تاب سطور را به شانه کاری در پیچ و تاب رعنائی می آرد. از رشک رعنا خرامیش کبک دری را پا به سنگ آمده، و از غیرت سبک جولانیش ابلق خیال را سر به سنگ و سنگ بر سر. خازن کنوز علوم است و گویای اسرار مکتوم. حافظ قرآن است و عالم معانی و بیان. از «نون و القلم» تر زبان است، و «علم بالقلم» در شأن او منزل از آسمان. کاشف سر «تولج اللیل فی النهار» است و معنی «تولج النهار فی اللیل» از او آشکار. «احسن القصص»^{۱۸} را دیباچه طراز است، و اسرار خفی و جلی را عنوان پرداز. کاتب وحی را دستیار است، و در مدرسه شیوازبانی صاحب گفتار. نحویان را در قواعد نحو به انحای شتی زبان گشاده، و اشکال بدیعه منطق را صورت به ترکیب داده. هندسه دانی^{۱۹} است اعداد جفر به انگشت گرفته، ریاض ریاضی از نسیم نفسش شگفته. آشنای بحر حقایق است، کاشف غوامض دقایق. مشرف به تشریف «اول ما خلق الله القلم» اوست، و به سوادخوانی لوح محفوظ علم اوست. جزو کشان مدرسه اش تلمیذ الرحمن اند، و در تعلیم گاه مبداء فیاض درس شان روان (۲۴).

صفت دوات

جویا: دوات مشکین خود را با چشم غزالان ختن هم چشم دیده. وله: دوات زرین با مداد مشکین، آفتابی است آبتن لیلای شب.

طغرا: دوات سیاهی معدن نیلمی است بی غبار بردن (۲۰). (۴)

اعجاز خسروی: محبره خاص مشاطه ای است که پای قلم را حنا بسته تا بدان حنا در عقد عروسان معنی دست بلورین کاغذ را نگار بندد.

صفت ليقه

جویا: زهره از ابریشم چنگ اگر ليقه این دوات سرانجام دهد به جا است.

۱۵ اصل: نشاء پرواز.

۱۶ اصل: حلال جواهر. صورت متن برگرفته از اصلاح حاشیه کتاب است.

۱۷ اصل: در.

۱۸ اصل: القصص.

۱۹ اصل: هندسه دالی.

(۲۴) ای فیض حق برشان نازل می شود.

مهدی تفرشی: دواتش را ابریشم چنگ زهره ليقه.
طغرا: ليقه این دوات از هم‌رنگی ريحان بر خود پیچیده (۲۵).

صفتِ مداد

۲۳۵ نصیر همدانی: مرکب بسیار نفیسی که در سیاهی از دل جاهلان جهل مرکب وانماید (۲۶).
ظهوری: مدادش از دود چراغ خورشید است ۱۳۱/۰.
مهدی تفرشی: از چراغ دوده سیاهیش.
محمدعلی ماهر: تا از مرکب ساز سرکارش نام سیاهی بادام (۲۷) شنیده، مغز بادام چون پسته خندان در پوست نگنجیده.
جويا: مدادش از سیاهی زلف سنبل.
۲۴۰ طغرا: مدادش از نفس سوخته سالکان طریقت سامان یافته.
مخلص: مدادی که خویش را همچشم سواد مردمک خواند و مانند مژگان هر لحظه منت‌ها بر سر و چشم غزالان گذارد.

۲۴۵ تنها: هند دوات که قلمرو نیشکر خامه صاحب سوادان اقالیم هنر است هرگز چنین رنگین نبوده که از آمدن این مرکب که از براقی چندین رنگ مثال پر طاووس به نظر می آید طراوت یافته. اگر گویم که این مرکب از دودمان ليله القدر است قبول باید کرد. به مدتی از این مرکب سرگذشت تمام موجودات را از خلق لوح و قلم تا این دم می توان نوشت. اگر گویم این مرکب لازمیست (؟) چرا این مقدار به آب است و اگر غریب زاده هند است چون از رنگش بقا و ثبات برعکس آشنایی و عهد آن قوم نمایان است (۲۸). حروف شکسته در هم پیچیده اگر از این مرکب نویسند بوی سنبل از آن‌ها به مشام می رسد. ثنای این مرکب را به مشک باید نوشت. مرکب مگو، بخت سیاه کسی است از واژگون کاری فتنه فتان چنین ابدی کرده (؟).

صفتِ قلم پاک‌کن

۲۵۰ ظهوری: قلم پاک‌کن مرغوله طره ناهید.
مهدی تفرشی: قلم پاک‌کن گرده ماه و خور.

صفتِ قلمتراش

۲۵۵ اعجاز خسروی: کاردی که فرستاده خاص رسانید از بس که میان بندیش سبک و لطیف بود تیغ از درونش چنان نموده می شد که گویی برگ نارسته است از درون شاخ بید بیرون می نماید. زهی قطره آبی که از غایت لطافت گویی خواهد چکید. زرش در نیام است و گوهرش در میان. نیامش مذهب و میانش مهدب. برونش متحلی، درونش متجلی. صفوت آن آب صافی به مثابه ای بود که گوهر در او نموده می شد از غایت صفا، چون سنگریزه در ته آب از صفایی آب.

جويا: اگر بیچ و خم این قلمتراش با سبزه خط آئینه رویان همسری نماید روا است.
۲۶۰ مهدی تفرشی: با برش این قلمتراش خنجر بهرام تیره دم.
مرزا بیدل: از نازکی های پردازکار کارد چه نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش به خاطر آرد محتاج زخم

(۲۵) ای محبوب شده.

(۲۶) ای ظاهر نماید. ای دل جاهلان چنان سیاه می باشد که در روشنی هم او را نمی توان دید، اما سیاهی چنان روشن است که از دل جاهلان هم نشان می دهد، به اعتبار تحریر احوال.

(۲۷) پوست بادام را سوخته در سیاهی می اندازند.

(۲۸) ای هندیان در قول و آشنایی خود قیام ندارند، اما این می دارد.

دوباره نمی‌تواند گردید^(۲۹)، و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی به خیال اندیشد خود را به این لباس می‌تواند پوشید^(۳۰). تیغه‌اش در عرض صفا بر دم صبح می‌تازد و دسته‌اش به ترتیب موزونی قطعه هشت بهشت می‌پردازد^(۳۱) / ۱۳۲.

۲۶۵ صفتِ مقراض

جويا: مقراض جوهردارش بر خلاف شیوه دوزبانان همواره در همکاری. مهدی تفرشی: گردش مقراضش دایره اصلاح را پرگار.

صفتِ شنگرف

طغرا: شنگرفی که غازه رخسار سبزخطان میانی^(۳۲) است، و گلگونه عذار لاله‌رخان گلشن معانی. مهدی تفرشی: از دواتِ شنجرفش دل شفق پر [خون]. طغرا^{۲۱}: حقه سرخی کان یاقوت است بی خراش درون.

صفتِ چمچه قلمدان^{۲۲}

طغرا: کاغذگیر به انداز^(۳۳) گرفتن دسته این قاشق هر دو دست خود را دراز نمود، لیکن از کوتاهی بخت دسته او نصیب یک دستش هم نبود. مقط ناودار^{۲۳} چون به ترکیب این قاشق نازنین دل باخته، به قصد دیدنش خود را سینه چاک در خانه قلمدان انداخته. مقراض اگر بال خود را چون محبره چوبین میخ‌بند نمی‌دید، به استقبال این چمچه زیبا تا کارخانه قاشق تراش می‌پرید. قلمتراش چون در سنگلاخ طلب او تن به تگاپو داده است، از بی دست و پایی چون تیغ کوه بر بالای سنگ افتاده است. قلم‌پاک‌کن را چون این قاشق آبدار به کف در نمی‌آید چون دستمال طبق شو به هیچ وجه از کدورت بر نمی‌آید. اگر کلک شوشتر^{۲۴} دست تصرف در خلقت خود می‌داشت استخوان دسته این چمچه را به جای مغز خود می‌گذاشت. اگر قلم واسطی بر تغییر لون خود قادر می‌بود از یکرنگی این قاشق سرخی را به سفیدی بدل می‌نمود. در یتیم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که شاید برای دوات درین چمچه تواند انداخت. این قاشق عاج که به محبره زرین دوات رسیده، کفچه مار سفیدی بر گنج طلای سیه‌تاب خوابیده. دواتی که به این چمچه به صفا آب در او چکانند، جوهریان قطره سیاهش را به از دانه نیلم می‌خوانند.

صفتِ کاغذگیر

طغرا: از کارخانه داران عاج به دندان فیل چرخ به هیچ وجه ندیده استاد این کاغذگیر و هاج^{۲۵} چگونه بهر مصالح تراشه‌ای از آن بریده، چنین که طایر عاجش از ریاضت‌کشی به استخوان شدن بی‌پوست تن در داده، از راه تن‌پروری در پوست هُما چون استخوان می‌تواند افتاد^(۳۵). چون از گشودن بال فارغ گشته اگر

۲۱ کذا. نام نویسنده منقول عنه تکرار شده است.

۲۲ اصل: قلمندان.

۲۳ اصل: نادوار.

۲۵ اصل: دهاج.

(۲۹) کارد هر قدر که نازک می‌باشد همان قدر تیز و کارگر می‌باشد. ای کارد چنان نازک ساخته شده است که اگر بسمل تصور تیزی‌اش سازد از آن کشته شود و احتیاج زخم دیگر او را نیفتد.

(۳۰) و با آنکه اگر معنی را خواهش پوشیدن لباس نفیس و نازک باشد، لباس این غلاف را که از حد نازک و نفیس است پوشد. و اگر این خیال باشد که پیراهن همه الفاظ بر تن تنگ می‌باشد و من عریان می‌باشم لباس این غلاف پوشد تا درین پوشیده می‌تواند شد.

(۳۱) ای دسته‌اش چنان موزون واقع شده که گویا قطعه بهشت را در خود می‌سازد.

(۳۲) ای الفاظ.

(۳۳) ای اراده.

(۳۴) قطزن مجوف.

(۳۵) ای هما را مطعون به استخوان خوری می‌تواند ساخت.



فارغ‌بالش خوانم سزا است، و چون از واگردنِ پر مطلق گذشته اگر بی‌پرواش دانم به‌جا است (۳۶). بس که
 ۱۳۳/ این تذرو بر شاهین سیاه خامه فائق بود، شاخچه‌نشینش به صیدِ بازِ سفیدِ کاغذِ جرأت نمود. هر چند
 ۲۹۰ طوطیِ خوش‌حرف شاخ‌گزینِ عقل و فرهنگ است، نزد آن طایرِ شگرف‌برگ هم‌زبان شدنِ او ننگ است.
 مینایِ کلاغ‌صورت که سیاهی بر پر و بالش دویده پیش این حواصل‌هیأت چگونه سفید می‌تواند گردید.
 عنذلیبِ دلچسب‌صدا که صوفی‌مقامات سرور است نزدیکِ این نازک‌نوا به جهتِ آهنگِ ادب‌دور است (۳۷).
 عنقایِ تفرّدآئین چون به قلّه‌قافِ وحدت پرید به طریقِ این مرغِ بی‌پرواز نتوانست به جایی رسید. کبکِ
 سنگریزه‌خوار اگر کوه‌حرص و آز نمی‌داشت این طایرِ قناعت‌شعار به آشیانِ فقرِ خودش نمی‌گذاشت. قُمّری
 ۲۹۵ خانه‌زادِ سرو که در صحنِ چمن‌کوکو می‌گوید برای مژه‌تذرو (۳۸) این مرغِ نمکین را می‌جوید. هدهدِ
 فیروزه‌تاج که از دیهیم سرفراز گردیده این شاه‌مرغِ عاج در پایِ تخت به او اکلیل بخشیده. سرخاب که خود را
 از غرورِ قزل‌ارسلانِ حسن‌شمرده از تیغِ رشک آن زیبِ طیور در خونِ خویش غوطه خورده.
 جويا: کاغذگیرِ طلا در خطوطِ شبرنگ اوراقش چون کرمِ شب‌تاب نمایان.

صفتِ قطزن

۳۰۰ **طغرا:** از رشکِ قطزنش شاخِ آهویِ چین بر خویش پیچیده.
مهدی تفرشی: از فسانِ مقطش زبانِ قلم برش دار.

صفتِ خط

۳۰۵ **آئین اکبری:** طلسمِ خطِ روحانی هندسه‌ای است از قلمِ ابداع، و آسمانی‌کتابه‌ای است از دستِ تقدیر. رازدارِ
 سخن‌چینان است. سخن‌حاضران را نیرو بخشد. خطِ دور و نزدیک را آگهی رساند. اگر خطِ نبودی سخن
 زندگانی نداشتی و دل را از گذشتگان ارمغانی نرسیدی. صورت‌بینان پیکر دوده‌انگارند و معنی‌پرستان چراغ
 شناسایی. ظلمتی است با هزاران فروغ، نی‌نی نوری است با خالِ چشم‌نارسیدگی نقش نگاه‌آگهی سوادِ
 شهرستانِ معانی. تار شبی است خورشیدزار، سیه ابری است دانش‌بار. بر گنجینه‌نُباء (۳۹) شگرف‌طلسمی
 است خاموش‌گویا. با جاماندگی روانی دارد و با افتادگی بلندپروازی.

۳۱۰ **مرزا ظاهر وحید:** خطِ صیادی است که مانند چشمِ نکویان حلقه‌دامش در گردِ سرمه پنهان، و از لباس
 ته‌نمایِ کحل‌فام مدادش جمالِ مقال چون کواکب در شب تابان است. گلزار همیشه بهاری است که آبش به
 میانجیِ جدولِ قلم از سرچشمه حیوان جاری، و گردش هر دایره و شکنج هر حرفی پرریویان معانی را به منزله
 ۱۳۴/ عماری است. سیر این شبستان کسی را میسر است که از سوختنِ دماغِ شمع سواد روشن کرده و به فروغ
 شمع بینش درین ظلمات راه به چشمه‌سارِ معانی برده. گلزاری است که خسروان سلیمان‌شان به تماشای آن
 می‌آیند و مانند چمن‌پیرایان دست‌نوازش به آبیاری آن می‌گشایند.

۳۱۵ **طغرا:** فرد به غیرِ تحریر بناگوشی است بی زلفِ عنبرین، و ورقِ بی‌تسطیر پرریوی است بی طره‌مشکین.
 مرقع را از حسن خط حاشیه و افشان می‌زبید، و مجموعه را از خطِ خوش جدول و سرلوح می‌سزد. سفینه
 خالی ۲۷ از سطور کشتی است بی مردم، بیاض تهی از رقوم صبحی است بی انجم.

صفتِ خطِ خوش

محمدقاسم: این قطعه قطعه‌ای است از بهشت، به ریاحین حروف آراسته. خطوطِ بصری از مشاهده دواپر

۲۶ اصل: نبای. ۲۷ اصل: خانی.

(۳۶) ای چون پر را مطلق و نمی‌کند.
 (۳۷) به اعتبار کلانی و درازی آواز که واسطه بی ادبی است.
 (۳۸) ای تا مزه‌ای که از خوردن تذرو حاصل می‌شود به هم رساند.
 (۳۹) الفاظ.

۳۲۰ منیرش رشک‌فرمای خطوط شعاعی است. الحق دقایق معانی در صورت حروف جاری ساخته، و معانی دقایق در صفت نقوش ساری داشته.

طالب کلیم: سحان‌الله، از حسن خط آن سرمشق فصاحت چه گویم. اگر لمعان نیر معانی پرتو انکشاف چون درخشیدن باده از مینا بر ظاهر الفاظ آن نمی‌انداخت، و دیده دل به یک نگاه به لطف آن دو شاهد روحانی نمی‌رسید، هرگز حسن جلوه الفاظ دامن دیده بصیرت را نمی‌گذاشت که از آن گلشن آراسته یک پرده گذشته به غور حسن شاهدان معانی برسد، و نزاکت این همه معنی رنگین بلا تشبیه چون مضمون اشعار تازه‌گویان روزگار نافهمیده می‌ماند، و دل و دماغ از داغ این غبن تا قیامت می‌سوخت.

ظاهر نصیرآبادی: خط شیرینی چون صف مورچه که در شکر اسیر باشد، مصرعش بر روی صفحه از زلف و رخسار لاله‌رویان نشان دهد. هر نقطه سیاهی خال افتاده، و هر الف سروی در کنار جویباری ایستاده، جیمش حلقه در گوش سبزخطان کشیده، لامش ماهی دل را بی قلاب صید کرده، میمش دهان خوبان را تنگ گرفته، نونش نام هلال را حلقه کشیده.

ظہیری تفرشی: وسمه ابروی عروسان نوشادنژاد که بسمله به خط سبز نوشته، مصحف دلربایی است با دلکشی. [مد] ۲۸ مداد مشکین سوادش درست چون کتاب غلط بر طاق نسیان نهاد.

محمدعلی ماهر: شاخ گل سرخ قلم زرفشان به شوق خطش سبز کرده و برگ گل رعنا دو پوسته دورنگ پیشکش آورده. مگر بر پیوستگی نقاط شین دلنشینش نظر گشاده که سه‌برگه پیوسته پشت دست بر زمین نهاد. در عهد خوش‌نویسیش از بس یاقوت را مناسبتی به قطعه‌نویسی نمی‌بینند^(۳۹) نویسنده‌های آداب‌دان دفتر جواهرخانه‌اش یاقوت را قطعه نمی‌نویسند. خامه شیرین حرکاتش یک‌ران خوش جولان، صفحه خط شکسته‌اش بنفشه‌زار جنان. استادان اقسام خط اگر به نظاره خطش می‌پرداختند /۱۳۵/ به قلمتراش خجلت دست خود را قلم می‌ساختند.

ظهوری: هرکه ابجدخوان مفرداتش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت. نیم‌فواره خامه چه بنفشه‌زار معنی‌ها رسانیده، و از شیرینی رقم تحریر به حروف چه شکرخندها چشانیده. و نگاه به گاه تماشا آن چنان بر خطش نجسپیده که در برگشتن دیده‌ها را در سرمه بخوابانیده. کتابتی به صورت چنان خفی که بر هر صفحه کتابی پیموده، و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان^(۴۰) نموده. طاووس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته، و به نشان پای از دایره و نقطه دام و دانه‌های نگاه ساخته. جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسبانند تا در سجده شکر زمین فرسایند^(۴۱).

مرزا خلیل: در فن خط منتهی بودن او را سزا و لایق، و خط را به سرحد کمال رساندن به دست‌گرامی او موافق. هرزه‌درایان همه لاف سرکوچه بی‌انصافی در عرصه پای دعوی پیش نهادن^(۴۲) اگر پس خم نزنند قلمش تیغ محرف برکمرزند، و اگر بی‌سر و پایان سراپا گراف میدان زیاده‌سری انگشت اعتراض بی‌جا از سر حرفش بردارند از شمشیر دو دم قلم فولادش تیغ دو دستی بر سر خورند. در بهارافشانی نهال کلکش گلچینان گل‌فروش سر بازارها، و از شکرپاشی نی قلمش نیستان‌ها شکرزارها. در شهر سبز خط ریحانش [از] مرغزار ورق‌ها به جای سبزه پر طوطی خیزد، در گلستان ارم خط تعلیقش [از] گلزار صفحات بهار نقش بال طاووس انگیز [د] ۴۳. ریحان پیش خط ریحانش «عبده» نوشته و خط غلامی داده. خط نسخش از خط استادان ربع مسکون ثلثی در رتبه زیاده. قلم و دواتش را اگر مژه^{۳۰} و مردمک آهوی ختن گویم منتی بر چشم آهو نهم، و اگر به قلم نرگس مشابه کنم نی را رهین احسان خود می‌کنم.

۲۸ افزوده بر اساس «دیباجة بیاض آقا ظهیرا» مندرج در همین شماره، صص ۲۷۹-۲۸۴ اضافه شد.

۲۹ اصل: نمی‌بینند.

۳۰ اصل: مزه.

(۴۰) ای اگر آن را کتابه آسمان سازند.

(۴۱) ای کسانی که شکوه بدبختی خود می‌سازند سطر نوشته ممدوح را بر پیشانی خود چسبانند تا به تأثیر خوش‌قلمی‌اش خوش نصیب شوند.

(۴۲) ای در مقام دعوی نمودن.

(۴۳) ای از صفحه با بهار بال طاووس می‌انگیزد.



صفت چسپانیده

مهدی تفرشی: وصلی دورویه‌اش را خوش قلمی چسپان‌تر از چسپانده لیل و نهار.

صفت حروف تهجی

مرزا بیدل: ملفوظاتِ نُسَخ اعتبار در اعدادِ این حروف دایر است، و معلوماتِ کتب امتیاز بر جاده‌های این خطوط سایر. اکتسابش آگاهی مراتب وهم و قیاس، و التزام آن مانع بیکاری شغل انفاس.

مرزا خلیل: هیهات، «الف‌با» در نظر معنی‌یاب به صورتِ سروی است بر لبِ جوی آب^{۳۱}. نسبتِ «نون» با صدفِ یک‌دانه‌گوهر شاهوار سزاوار، و در نظر بصیرت حلقه چشم و مردمک دیده‌اولی‌الابصار.

دایره «جیم» حلقه گوش دلبرانِ عشوه‌پرداز، حلقه «میم» گره بر سرِ ابروی ناز. از دهای [«های»] [ذوچشمین منت بر چشم شاهدان ۱۳۶/۱ چار ابرو، و از نافه‌سایبی «های» گرد^(۴۴) خون در دلِ نافِ آهو. از دیدن لفظِ «لا» هرکس منتی بر چشم تماشا نهاده و بی‌اختیار زبان به کلمه سبحان‌الله گشاده. از «کاف» سطحی منت انداز خوش‌گردنی‌ها، قاف تا قاف بر گردن عنقا.

۳۶۵ **طغرا:** اگر «الف» صد سال عمر کند قامتِ راستیش چون مد «بای» کجی نخواهد پذیرفت، «با» اگر هزار

مخَط شود خالِ زیر لبش چون زیر بصل یک مو نخواهد نهفت. «تا» را از یک بوسه‌ربایی قلم دو گره بر جبین شرم هویدا، «تا» را از نثار پاشی قلم سه عقده بر پیشانی حجاب پیدا. «جیم» که از کلکِ قسمت یک ابرو یافته چار ابروش چگونه توان خواند، «حاء» را که از سرنوشتِ خالِ سیاه رو تافته پهلوی «خا» چه قسم

توان^{۳۲} نشانند. «دال» اگر کمانِ سیه‌توز خونش (؟) چله می‌بست، تیرِ غمزه‌اش از فولاد سفید می‌جست. «ذال» چوگان زلفِ خود بر گوی خال انداخته، از هوایی شدنش به تصرفِ نپرداخته. «را» اگر تیغِ دو دم را در

قبضه می‌دید، از خونریزی عشاق یک دم دست نمی‌کشید. «زا» موی زلفِ سرِ خود را فرنگیانه^(۴۵) جمع نموده، و از بیمِ پیشانی دل به تحریکِ صبا نگشوده. «سین» از بهانه خنده‌رویی جای لبِ خویش را به دندان سپرده، «شین» در غایتِ گریه‌ناکی قطراتِ اشکِ خود را تاج سر شمرده. «صاد» را اگر چه سفیدی از چشم می‌بارد، سیه‌بادام را هرگز به نظر در نمی‌آرد. «ضاد» را از خالِ پشتِ چشمِ حُسنی رو نداد که نرگس به فکر

هم چشمی او تواند افتاد. «طا» اگر درازی مژگانِ خویش را می‌دید، طعنِ کوتاهی مژگان به گوشِ نیزه می‌کشید. «ظا» به شوخی‌نگاه چون فتنه انگیزخته، مردمک از چشمِ خانه‌اش بیرون ریخته. دهن «عین^{۳۳}»

به نیم‌شگفتگی تمام اجزای لطافت گشت، و گلبرگِ لب «غین» به شوقِ هم‌زبانی او از فراهم آمدن گذشت. «فا» بس که از سیه‌مستی به پشتِ غلطید، رویش به جانبِ دیگر نتواند گردید. «قاف» چنان به حلقه گیسوی سیاه درآمد که تن سفیدش از پدیداریِ خویش برآمد. «کاف» اگر به حسن سلوک نمی‌پرداخت، افتادگی را با

سرکشی ضم^{۳۴} نمی‌ساخت. «لام» درین بزمگاه جای نشستن ندید، چون شمع استاده پا به دامن کشید. «میم» اگر قامت به رقاصی^{۳۵} می‌افراخت، «نون» دایره جلاجل خود را نمی‌نواخت. «واو» ریزه‌پا اگر سر بزرگ نمی‌بود، «های» تمکین نژاد چشم شوخ نمی‌گشود. «لا» از طرب پا بر سر پا انداخته، «یا» خود را از ادب پیش او جمع ساخته.

۳۸۵ **ظهیرای تفرشی:** «جیم» به میل قلم سِرمه مداد کشیده. «صاد» نرگس باغ را از سایه^{۳۶} بر بستر بیماری

رشک^{۳۷} افکنده. منقارِ عندلیب «عین» بر غنچه دهان «غین» نغمه‌سرا، و ادای تضریس^{۳۸} حرف «سین» در موجه نسیم در تبسم دندان‌نما. غریب حسّی، حرفِ مشدّد خود را شانه‌وار در مو دوانده و دلکشی تقویس حروف

۳۱ اصل: آن. ۳۲ اصل: تواند. ۳۳ اصل: غین. ۳۴ اصل: خم. ۳۵ اصل: برقاصی. ۳۶ اصل: سایه. ۳۷ اصل: اشک. اصلاح بر اساس «دیباچه بیاض آقا ظهیرا» مندرج در همین شماره، صص ۲۷۹-۲۸۴ صورت گرفت. ۳۸ اصل: تفریس.

(۴۴) ای‌های مدوره. (۴۵) زنان فرنگ موها را یکجا ساخته جوهره می‌بندند.

۳۹۰ شین / ۱۳۳۷/ از چین رشک چه چله‌ها که بر کمان ابروی شاهدان نشانده. لاله‌زار الف لام‌ها از کلاه‌گوشه‌ترکان
چگل جناغ^(۴۶) دلخواه برده.

صفت همزه

اعجاز خسروی: همزه را گفتم که بیا کثر بنشین و راستی بگو که تو الفی یا همزه، باری میان بیست و نه حرف
در شمار نه‌ای. همزه چون مار بر خود بیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را دو حرف گیرند، زیرا که
هم الفم و هم همزه. آنجا که سکونت و راستی نمایم الفم سرآمد جمله حروف و هنگام الفیت سکون من
به حدی است که هیچ‌کس در من سخنی نتواند گفت، و چون به حرف دیگر پیوندم به تواضع تمام فروتر
بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که هر همه آغاز سخن از من کنند. آنکه خود را از
شمار حروف بیرون افکنده‌ام آن نیز بدان که از معنی خالی نیست، برای آن است که جملگی حروف را هر جا
که طفلی و ناحفظی است هجی می‌کند و هر یکی را انگشت بر حرف می‌نهد چه حاجت است که من میان
حروف درآیم تا هر همه انگشت بر حرف من نهند. چون به غیر آنکه درین سلوک داخل گردم به حرکات
و سکنت خویش درین بحث تصرفی کامل دارم و هر بار از آن حرکت‌ها که مرا است به صورت الف در الفاظ
درمی‌آیم و حرکت می‌دهم. گاه از سر امر می‌چینم و گاه در سؤال دخل می‌کنم و گاه در قرائت پیدا می‌شوم.
و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم گاهی که همزه‌ام به کثر کاردی [ما] نم که جملگی حروف را حکا کند
و در زمانی که الفم به رمح خطی مشابهت دارم که حلقه میم را از سر میدان بر باید. نی‌نی که به مارماهی مانم
در راست روی این دور کثر روی آن.

۱۵۲/ صفت کتابه

محمد صالح: کتابه فیض نگارش گویی به قلم صورت نگار بارگاه امکان طغرای عنبر بر مثال دلبری مرقوم
گردیده و نقش زیبایی جداولش بفر راستی (؟) خط بطلان بر تصویر مانی کشیده.

۲۰۹/ صفت دبیران

نفائس الفنون: اصحاب قلم بنا بر آنکه در حریم حرم علم قدم زنند در معارف و حکم علم شوند و اصحاب
تیغ به حکم «ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها» به هر طرف که درآیند و روند از ظلم و ستم خالی نباشد.
اصحاب تیغ به وقتی کار جز محاربه و گیر و دار ندانند و اهل قلم به یک تدبیر هزار فتنه و تشویر فرو نشانند.
و اصحاب تیغ بنا بر کثرت تیغ و شوکت پیوسته هوس پادشاهی و ملک‌داری کنند و به وقت فرصت مخالفت
پیش گیرند و تیغ بر روی ولی نعمت خود کشند و از اهل قلم هرگز این صورت نبندد. اهل قلم مرکز خزینه
دخل ملوک باشند و اصحاب سیف محل خرج طغرا. به درجه تحصیل مراتب علم سیاق پذیرفته که نشانی از
فرد مناقب او توان گفت. عطارد که به استیفای ممالک سپهر انگشت‌نمای آفاق^{۳۹} گردیده در باب وارسیدن
روزنامه مهر به محرر و پیش دست او نرسیده. به مناسبت میزان حسابش ترازوی گردون قلب نیفتاده و به
مشابهت مدافرادش خط محور فلکی داد راستی داده. علم تحریر دلپسند به خانه‌زادی قلمش سرفراز و فن
سیاق خاطرخواه به سایه پروری رقمش ممتاز.

۲۳۵/ صفت طلاکوب

طغرا: طلاکوب را از گل کثرت مشتری فرصت جزئیات کار خود نبود، از این جهت با قلم فولاد مسطری ورق
طلائی مهر را کتابتی^{۴۰} نمود^(۴۷).

^(۴۶) ای بازی. ای گروی که دوکس با هم بندند.

^{۳۹} در حاشیه به «افلاک» تصحیح شده است.

^(۴۷) ای ورق مسطر کرده آفتاب را نوشت.

^{۴۰} اصل: کتابی.



صفت نقاش زرنشان

طاهر نصیرآبادی: در فن نقاشی زرنشان به مرتبه‌ای که رخسار زرافشان دینار را در عرق شرم دارد و اثر تردستیش از ابر تصویر گوهر می‌بارد. ۲۲۵

۲۳۸/ صفت حکاک

طغرا: حکاک از گوهر فروش زمانه درین بازار مهربانی نیافت وگرنه آن لعل تراش یگانه به الماس تراشی صبح می‌شتافت.

مرزا صادق: نگین سلیمانی دل که از عشق کافر دلان زنارها بر روی هم دارد به دست این حکاک بی‌باک بدهد که به قلم الماس مژگان نام وفای خویشتن در آن نقش کند تا دیگری از بنان انگشت تصرف در او دراز نتواند کرد. ۲۳۰

۲۵۶/ صفت مصور

ظهوری: اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد، به زور قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان / ۲۵۷/ سازد و دیگری به انداز کوهان گاو آسمان پنجه یازد. مفت مانی و بهزاد که به ادراک زمانش انفعال نکشیدند، وگرنه چه روها می‌ساختند. نقاشان بالادست به زبردستیش^{۴۱} می‌نازند^(۴۸)، و منت بر جان نهاده طرح طراحیش می‌کشند^(۴۹). سبزخطان را مشاهده سیاه‌قلمش چه رنگ‌آمیزی‌ها فرموده^(۵۰)، و طراوت تصویرش عکس^{۴۲} خوبان خوی کرده در آب‌گرد رشک نشانده^(۵۱). نافه می‌نگارد و بوی مشک می‌شنوند، و لاله می‌کارد و رنگ می‌دروند^(۵۲). خرد خرده‌کار قلم‌بند نقش پردازیش، و عقل رنگ‌آمیز صدف‌دار صورت‌سازیش.

طغرا: چون از هلال صدف آب جهت بستن قلم طراحی پیش گذاشته^(۵۳)، سمور دورگرد آفتاب موی دم خویش را نزدیک به صدف او داشته. روزی که به قصد زرافشان کاری دور قطعه خوش^{۴۳} قلم مو برداشته، خورشید طبقه لبریز طلای^{۴۴} خود را پیش دست واگذاشته^{۴۵}. آب و رنگ تصویرش اگر به سرسبزی کاغذ گرده می‌پرداخت، تازگی آن کاغذ خاکه انگشت را خاکه فیروزه می‌ساخت. تذروی که در وقت طراحی نهال به نگارش آن قلم به صدف درآرد، پیش از صورت یافتن پر و بال رنگ پرواز در روی هوا درآرد^(۴). کبکی که از تحریک همای قلمش به کوه‌دامن تصویر شتافته است، یک صحرا خنده را از فیض رقمش کرده نیم قهقهه^{۴۴۵} خویش یافته است. نقاشی که یک سر سوزن به چربه‌نمایی^(۵۴) طرح او کف گشاده، نانش از رهگذر این فن چون کاغذ چربه در روغن افتاده. اگر شبیه مقوای بوعلی را کشیده، به رنگ خواجه‌سرای حضور دانای خدمت گردیده.

۴۱ اصل: زبردستیش. ۴۲ در حاشیه به «بر عکس» تصحیح شده که به نظر نادرست است. ۴۳ در حاشیه به «خویش» تصحیح شده است. ۴۴ اصل: طلائی. ۴۵ در حاشیه به «کرده» تصحیح شده که به نظر نادرست است.

(۴۸) بالادست: صدر مجلس و کنایه از حریف غالب و هر چیز که در نفاست تمام باشد. یعنی نقاشان غالب به مغلوب بودن ازو یعنی شاگردی او فخر می‌کنند. (۴۹) ای طرح نقاشی او بر می‌دارند... طرح بالفتح انداختن. فارسیان به معنی رشته بنا استعمال می‌کرده‌اند و آنچه نقاشان اول نشانی می‌کنند و بعد رنگ‌آمیزی می‌کنند. (۵۰) سیاه قلم: تصویری که به سیاهی کشند و این خاصه فرنگ است. یعنی دیدن تصویر سیاه‌رنگ او سبزخطان را چه‌قدر رنگ‌آمیزی و نیرنگ‌سازی آموخته. یا آنکه از مشاهده قلم او چه‌قدر تغییر و تبدیل الوان از روی خجالت کشیده. (۵۱) آب‌گرد به معنی گرداب. یعنی چنان تصویر مشابه صورت می‌کشد که عکس خوبان عرق آرد با آنکه مماثل تر از تصویر می‌باشد خجل می‌گردد که من چنین مشابه صورت نیستم. چه مراد مصنف از خجالت عکس خوبان عرق آگین مبالغه اغراق صورت‌کشی ممدوح است چه عکس با وجود تشابه تام از طراوت عرق درو اثری نمی‌باشد چه جای تصویر. ای معشوقانی که به سبب نزاکت به دیدن آب عرق می‌آرند بر سایه آنها در آب تری می‌شود تری می‌افزاید. (۵۲) ای فرع را اصل و مجاز را حقیقت می‌گرداند. (۵۳) مو را تر کرده قلم می‌سازند. (۵۴) ای نقل نویسی.

طاهر نصیرآبادی: نقاشی که از مردمک دیده غزالان سیاهپیش روا و از گونه رنگ لاله‌رخان سرخپیش سزا. ۴۵۰
 عنایت‌الله: مصوری سحرکار جادوقلم صورت ربع مسکون و اشکال کوه و هامون بر برگ سمن چنان
 نقش بستی که به یک نظر از معاینه‌اش بی‌رنج تردد سیر هفت اقلیم رو نمودی، و تماشای حسن و قبح بلاد
 و آبادی و خرابی جهان چون خیال در آئینه مشاهده شدی. و در پوست پسته مجلس بیکار و هیکل پیلان
 کوه‌تمثال و لشکری گران و انبوه مبارزان و صفوف گردان و وسعت میدان به آئینی ظاهر ساختی که تردد
 رستم دلان و حمله دلاوران بر یکدیگر و تفرقه شجاع از جبان بیننده را به رای‌العین در نظر جلوه کردی. زمانه
 در زیر این نیلی سایبان زرنگار چنان جادوقلم سحرنگار به دیده تصور و چشم خیال ندیده، و روزگار کهن سال
 برین نطع صندل‌گون چون او اوستاد چابک‌دست معجزنگار نشنیده. از اعجاز خامه ندرت طرازش طایر
 تصویر چون مرغ چمن مستعد صغیر بودی، و به یاوری قلم سحرپردازش بیکر تحریر به رنگ ریاحین
 بانشو [و] نما برآمدی. بی غائله تکلف اگر مانی ارژنگ‌نگار بر صفحه هستی نقش وجود داشتی بر گرد هر
 نقطه نوک‌ریز خامه آن جادوآفرین سحرکار پرگاروار به پای سر چرخ زدی /۲۵۸/.

صفت تصویر ۴۶۰

مرزا خلیل: صورتی به کمال خوبی کشیده و جمالی که هیچ‌کس آن را ندیده. گویی مصور چین حسنش را بر
 قلم مزگان آهوی چین نگاشته، و گرده (۵۵) آن چشم را از حلقه چشم آهوی مشکین برداشته. غنچه دهنش
 کمر بسته‌تر از قلم مو، و شاخ گلش برجسته‌تر ۴۶ از عنبر بو. به عشق پوست آهوی چربه‌اش پوست آهوی
 چین در پوست نگنجیده، و به ذوق کاغذ دو پوسته‌اش مجنون پوست پوش پیراهن طاقت بر تن دریده. چشم
 تماشایی چون دیده تصویر محور تماشایش، و دیده نظارگی مانند صورت فرنگ حیران تماشایش. ۴۶۵

صفت مرقع ۴۷۰

داراب جويا: این نگارستانی است که از سطور خط بیچان تصاویر صفحاتش گیسوهای عنبرین بر پشت فرو گذاشته،
 و کارنامه‌ای است که خورشید برین از بالایی نور شمس سرلوحش علم تماشا بر ساحت چرخ چارمین برافراشته.
 هر ورقش از نهایت صفایی حسن خط و حسن صفایی تصاویر مرآت است صورت و معنی پیرا (۵۶)، یا
 چون گلبرگ رعنا از تصویر دلکش گلرخان و اشعار عاشقانه دردمندان آئینه دورویی است بهار و خزان نما.
 گل‌های تصویرش چون عارض صبحی کشان از صاف‌لعلی آب و رنگ در کار برافروختن، و صورت‌های
 لب‌فرو بسته‌اش چون دیباچه نویسان مرقع خیال در فکر معنی اندوختن. مداد خطوطش از نفس سوخته
 سالکان طریقت سامان یافته، و قماش اوراقش را انامل قدرت به تار و پود صورت و معنی در هم بافته. نقاش قدرت
 جهت سبزی شاخ و برگ تصویرش زنگ از دل‌ها برده، و غنچه لب گلرخان از رشک رنگ لعلی که درین نگارخانه
 به کار رفته چه خون‌ها که نخورده. صورت [و] معنی ۴۸ به پشت گرمی هم زینت بخش اوراق نگارینش، و چمن
 خلد به رنگ لوح ساده نقاشان خطا از محاذات کارنامه مصوران چین فیض اندوز صفحات رنگینش. نشئه ۴۹
 تماشاگران از سیر صورت و معنی قطع‌اتش دو بالا، و دماغ خمارزدگان از کیفیت تماشای پیاله تصویرش رسا.
 خیال تصویراتش در خاطر روشن ضمیران چون عکس در آئینه آهنین ۵۰، و مرغان اولی الاجنحه گلزار بهشت

۴۶ اصل: برخسته‌تر. ۴۷ کذا فی الاصل. ظاهراً یکی از «تماشایش»ها نادرست است.

۴۸ اصل: بمعنی. ۴۹ اصل: نشاء.

۵۰ اصل: دلنشین. صورت متن برگرفته از اصلاح حاشیه کتاب است.

(۵۵) خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته آید و بر کاغذی سوزن‌زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش به جای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن‌زده را نیز گویند.

(۵۶) ای حقایق صوری و معنوی دارد.

از سیرِ اوراقِ نگارینش سراینده کریمه ﴿فتبارک الله احسن الخالقین﴾. هزارستان با آن طلاقِ لسان پیش زبانِ نگاهِ تصاویرش لال، و لب فروستن با سرگوشیِ تصویراتش از مقولهٔ مقال. شمیم بهاری در جست‌وجوی گلبرگِ تصویرش از نفسِ گداختگان، و بدرِ منیر از شرمِ نورِ شمسۀ زرینش در زمرهٔ رنگ‌باختگان. ۴۸۰

محمد عابد: هر رقعۀ از آن دفتری از معرفت گشاده ۲۵۹/ و صورت‌ها چون اصحابِ مرقع^(۵۷) مَهرِ خاموشی بر لب نهاده. در خطش جمالِ صورت به کمال، و در صورتش کمالِ معنی حسن به^{۵۵} جمال. آفتابِ حل‌کار^{۵۲} از حسرتِ مذهبش سوزان، و آسمانِ نقاش در خیالِ تصویرش سرگردان. طرفی از حسنِ صورتِ او نظر را سرمایهٔ حیرت و سودا^{۵۳}، و جانبی از جمالِ خطش فکر را سلسلهٔ دانش برپا. نازکی‌های حروفِ آن موشگافی باریک‌بینان می‌افزاید، و تیزی‌های قلم در آن^{۵۴} انگشتِ خُرده‌گیران قلم می‌نماید. مزهٔ خطش به مذاقِ جانِ صاحب‌نظران سازوار، و مغزِ قلمش مفرحِ روح هنرپیشگانِ اولی‌البصار. حرکاتِ قلمی آن در نظرِ رازدانان رموزِ نهانی گشاده، و پختگی و متانتِ خطی آن نقشِ سبکی بر کنوز^{۵۵} معانی نهاده. حالتِ خط چه توان گفت مگر خود‌نگری، خط چه خط همچو نگارنده‌اش از عیب بری. خضر اگر در وادیِ ظلمات پی به آبِ حیوان برده، خضرِ قلم از ظلماتِ دوده‌آئین^{۵۶} (۵۸) زلالِ زندگانی روان کرده. روضه‌ای است مصفاً، و حدیقه‌ای است مطراً. ۴۹۰

۲۶۰/ صفتِ کاغذفروش

طغرا: کاغذفروش در سرِ چهارسو کاغذهایِ الوان را می‌شمرد، ناگاه از یک طرف بساطِ او کاغذِ سفیدِ صبح را بر باد بُرد.

۲۹۵ صفتِ ابری‌ساز

طغرا: معنی گلستان بر کاغذ صورت دادن اختراع آن نادرالزمان است، و برای بی‌برگان لاله‌زاری دماندن ابداع آن بی‌نظیرِ دوران. کدام رنگ است که در کارخانهٔ او دادِ فروغ نداده، و از آنچه در خُمِ صباغ الارض بود بهتر نیفتاده. کبودیِ سوسن و سرخیِ گل به هم کوبند^{۵۷} صفایِ دیگر است، و زردیِ صدف و سبزیِ سنبل از هم بسرشد^{۵۸} جلایِ دیگر. ظرفِ رنگ‌سائی را شمار از حد بیرون، و کلکِ رنگ‌فشانی را حساب از مرتبهٔ افزون. ۵۰۰
زمین از کاسه‌ها به چشمهٔ آفتاب گوناگون رسیده، و به هوا از جامه‌ها رگِ سحاب رنگارنگ گردیده. هر جا بوی ابری ساختن او برآید، نقاشِ بهار به رنگ سائیدن درآید. قلمش از پرِ تدر و جنتِ اعلی است، و قالبش از چوبِ درختِ طوبی. بالا حلبه‌اش^(۵۹) از موی زلفِ حوران است و شانهِ اش از آبنوسِ مژهٔ غلمان. دستگاهِ هنرش به پایه‌ای نیست که لا جورِ فلک را نتواند سائید، و طلایِ آفتاب را نتواند مالید. طرحِ خاکِ چمن را بر آبِ حلبه^(۶۰) می‌نگارد، و گلستان بر قالب زدن را ابری‌سازی می‌شمارد.

۵۰۵ صفتِ سیاهی‌ساز

طغرا: سیاهی‌ساز بهرِ والائی رقم مداد از دودهٔ چراغِ کواکب ساخت، لهذا به وقتِ صاف کردن یک قلم دُردش را در شیشهٔ فلک انداخت.

۵۱ اصل: و. ۵۲ در حاشیه به «طلاکار» اصلاح شده است.
۵۳ اصل: حیرت افزا. صورت متن برگرفته از اصلاح حاشیه کتاب است. ۵۴ کذا فی الاصل. ظاهراً «در» زائد است.
۵۵ اصل: کبوتر. ۵۶ اصل: او آب. صورت متن برگرفته از اصلاح حاشیه کتاب است.
۵۷ در حاشیه به «کوبد» تصحیح شده که نادرست است. ۵۸ در حاشیه به «سرشته» تصحیح شده که نادرست است.

(۵۷) ای درویشان. (۵۸) ای دوات. (۵۹) حلبه کاسموی، هندی کونچی. (۶۰) ای آبی که از حلبه می‌پاشند.

صفت صحاف

طغرا: صحاف از بسیاری شغل در بازار کمی^{۵۹} در کارخانه خود نمی نشست، و گرنه به جهت قدرت نمایی کار جلدی بر مجموعه فلک می بست. ۵۱۰
مخلص: مخطط پسران صحاف را مرقع بهار و مصحف گل چیده به دکان ۲۶۱/.

صفت کاغذبر

طغرا: مقراضش اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست، قطعه حسن چنانچه می بایست دلخواه تر ازین بر کرسی می نشست. هرکه باغچه کاغذینش را دید منت گلشن از باغبان نکشید.

۳۱۸

خاتمة الطبع صفات کائنات

کامیاب در صحیفه بفرات نادر است ازین تحریر است که شائقین انشا نگاری را در اندک زمان به تقلید و تتبع روش برگزیده این کتاب نیاب دینتر نگاری و انشا پردازی هر قسم قوت و استعداد دست به دست میدهند و اوصاف نواهد این صحیفه هر قدر بنگارش آید افزون از آن است که باید بشاید آنجا که در ادبای خود پنداندن و شائقان لبان غنچه بهواجی گل و گلشای نوازش شکفتگی هرگز نیابد بود همچون گل پیشانی بر پر تو فضایی عواید حالاتش کیدل و زبان پس پاس خواطر اینان شوق اشاعت و نشر روح علم در جویای این گوهر بی بهاسی وافر کار رفت باری از فیض باری و نوسن کتاب موصوف مانند گل سر سبد دست به دست داد یکی متوسط سخنور پیشال محقق پاکیزه خیال عشقی و نیندیال صاحب میر شری بجهوپال و دیگری توجیه جوهر شناس علم و فن اهل معرفت عشقی و هفتیت رامی صاحب دیوان سرکار فراب نامده می بینان بهادر که بجوای شایسته بود و مدرس مدرسین هم در آمده پس این نونهال بوستان معنی انبیس همت و وسیع نازکی بخش کاستان علم و هنر جناب عشقی منجلی کشور صاحب دامن اقباله بروق های خدایکیزه سفید خوشخط با حواشی شگرف بصحمت هماکنون مطابق اصل در گلزمین مطبع نامی بنیز به دست آمده لکن ماه اپریل ۱۳۹۵ هجری با بیماری انطباع سرسبز و شادمانه و آثار جانفزایش حلاوت بخش کام و دودان اهل شوق گردید پس چون آرای جانفش تویش شایسته که همه عالمیان از تزلزل برگیرند.

قطعه تاریخ طبع از سخنور شیرین مقال عشقی هجکواندیا اخلص مقاله شیرین در تاریخ طبع

چون صفات کائنات از عوین ایند طبع شد	عالمی شد طلبش تا گوش زو شد حال او
از دینور رغبت و تحریک اهل اشتیاق	ثبت کردم عاقلان و گشت مضامین سال او
تفصیل نام استادان کامل العیار که نشر نامی متنوعه شان زین این صحیفه نادرتر ترتیب	
و هم نام کتابها که مکتوبات عالی نگار از آن بر چیده	
(۱)	ارادت خان واضح
آریز بخش رسا	شستنا
اولی افتتاح فتاحی	امامی بنزداری
از کتاب ابواب کائنات	مکتوبات
آریز و دیوبندی طوطی میند	مکتوبات
ابواب کبرکات منیر	مکتوبات

خاتمة الطبع کتاب چاپی صفات کائنات، لکنبو، ۱۳۹۵ ق.

۵۹ در حاشیه به «گهی» تصحیح شده است.

نمایه‌ها

		اصطلاحات نسخه‌شناسی
۴۲۵	تردستی	۴۲۷ الماس تراشی
۳۳۹	ترکیب	انتخاب ← خال انتخاب
۱۳۰	ترنج	انگشت ← خاکه انگشت
۱۱۹	ترنج جلد	انگشت پیچش (؟)
۱۲۹	ترنج زر	اوراق ۲۹۸، ۱۴۷، ۱۱۱، ۸۱، ۸۰، ۵۰
۱۲۶	ترنج طلا	نیز ← صفحه اوراق، قماش اوراق
۲۰۹	تسويد	اوراق طلا ۱۴۴
۱۳۰	تشکلات بدري (در سرلوح)	اوراق نقره ۱۴۴
۱۳۰	تشکلات هلالی (در سرلوح)	اوراق نگارین ۴۷۹، ۴۷۵
۱۹۰	تصانیف	اوستاد ۴۵۶
۴۸۰، ۴۶۹، ۴۶۷	تصاویر	اهل قلم ۴۱۴، ۴۱۲
۴۸۴، ۴۷۴، ۴۶۵، ۴۶۰، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۳۷، ۴۷۰	تصویر ۴۷۰	ایهام نویس ۸۹
	نیز ← ابر تصویر، پیاله تصویر، طایر تصویر، گل تصویر، گلبرگ تصویر	بُرش دار (صفت زبان قلم) ۳۰۱
۱۲۳	تصویر جلد	با (حرف) ۳۶۵
۴۰۸	تصویر مانی	نیز ← مدّ با
۴۸۰، ۴۷۸	تصویرات	باغچه کاغذین ۵۱۴
۲۲۲	تعلیم گاه	بدیع رقم (صفت قلم) ۲۱۱
۳۸۵	تضریس	برّاقی (ویژگی مرکب) ۲۴۴
	تعلیق ← خط تعلیق	بر قالب زدن ۵۰۴
۳۸۶	تقویس حروف	بُرش ۲۶۰
۲۲۲	تلمیذ	بساط کاغذ فروش ۴۹۳
۴۸۶	تیزی های قلم	به صفا (صفت چمچه) ۲۸۲
۳۴۷، ۲۵۴	تیغ	بیاض ۳۰، ۴۲، ۴۵، ۶۲، ۷۲، ۸۰، ۹۷، ۹۸، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۰۵
۲۶۳	تیغه قلم تراش	نیز ← سواد بیاض
۳۶۷	ثا (حرف)	بیاض تهی از رقوم ۳۱۷
۴۵۹	جادو آفرین (صفت مصوّر)	بیاض صفحات ۵۱
۲۱۲	جادو پرداز (صفت قلم)	بیاض صفحه ۱۸۸
۴۵۵، ۴۵۰	جامه قلمکاری	بیت ۳۷
۴۰۸	جداول	پختگی (ویژگی خط) ۴۸۸
۳۱۶، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۵، ۹۹	جدول	پرداز کار ۲۶۱
	نیز ← خط جدول، نقره جدول	پرگار ۲۶۷، ۱۷۱، ۱۷۰
۱۸۸	جدول اقلام	پروازه قلم دان ۱۷۷
۱۴۰	جدول مذهب	پوست ۱۲۵
۳۳۹	جریده	پوست آهوی چربه ۴۶۳
۲۲۱	جزوکش	پوست پوشی (برای جلد) ۱۲۳
	جفر ← اعداد جفر	پیاله تصویر ۴۷۷
۵۱۰، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۱۸، ۴۰	جلد	پیچ و خم قلم تراش (؟) ۲۵۹
	نیز ← ترنج جلد، تصویر جلد	پیوستگی نقاط شین ۳۳۴
۱۲۹	جلد بلغار	تا (حرف) ۳۶۶
۱۲۶	جلد زمرد	تار (برای مسطربندی) ۱۶۸، ۹۷
۱۲۵	جلد سبز	تازگی (ویژگی کاغذ) ۴۴۳
۳۴۲	جلی (صفت خط)	تألیف ۱۸۷
۴۸۵	جمال خط	تحریر ۴۵۷، ۲۰۸، ۱۱۰، ۹۷
۴۸۳	جمال صورت (برای خط)	نیز ← رقم تحریر، علم تحریر، فردیه غیر تحریر
		تخته (برای مهره کشی) ۱۶۶
		۵۰۳ آب حلبه
		۲۸۲ آب چکاندن در دوات
		۴۷۱، ۴۴۲ آب ورنگ
		۲۷۷ آبدار (صفت قاشق)
		۷۲ آفتاب سرلوح
		۱۴۵ آهار
		۱۶۳ آهار کاغذ
		۱۶۴ آهار پز
		۳۳۹ ابجدخوان
		۴۲۵ ابر تصویر
		۵۰۱ ابری (کاغذ)
		نیز ← قطعه ابری، کاغذ ابری
		۱۵۸ ابری افشان (کاغذ)
		۴۹۵ ابری ساز
		نیز ← قالب ابری ساز، قلم ابری ساز
		۵۰۴ ابری سازی
		۱۲۲ ابریشم شیرازه
		۲۳۱، ۲۳۰ ابریشم (برای ليقه)
		۹۵ ابیات متفرقه
		۱۲۳ ادیم ذفتی
		۴۵۸ ارژنگ نگار (صفت مانی)
		۶۵ ارقام
		۳۵۲، ۳۳۷ استاد
		۲۷۹ استخوان دسته چمچه
		۴۱۶ استيفا
		۴۱۰ اصحاب قلم
		۲۱۹ اعداد جفر
		افراد ← مدّ افراد
		۱۴۴ افراد باطله
		۳۱۶، ۱۵۱، ۱۴۳ افشان
		۵۱ افشان چشم مور
		۸۸ افشان سیم وزر
		۳۳۷ اقسام خط
		اقلام ← جدول اقلام
		الف (حرف) ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۲۸
		نیز ← قامت الف
		الفاظ ۴۰۱، ۳۲۴، ۲۰۰، ۱۰۷
		نیز ← صور الفاظ، ظاهر الفاظ
		۱۱۲ الفاظ کهنه
		۳۵۹ الفبا
		۳۹۰ الفلام
		۶۷ الفها
		۳۹۵ الفیت
		الماس ← قلم الماس



۲۳۵	دود چراغ (برای مرکب‌سازی)	۱۷۶	خانه قلمدان	۳۸۴، ۳۶۷، ۳۲۹	جیم (حرف)
۳۰۵	دوده (برای مرکب‌سازی)	خط ۵۱، ۸۰، ۸۸، ۹۱، ۱۸۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۳۳،			نیز ← دایره جیم
۵۰۶، ۱۰۰	دوده چراغ (برای مرکب‌سازی)	۴۸۶، ۴۸۳، ۴۰۴، ۳۵۱، ۳۴۵، ۳۴۱، ۳۳۷			چابک‌دست (صفت مصور)
۴۹۰	دوده آئین (دوات)	۴۸۹، ۴۸۸			چراغ دوده (برای مرکب‌سازی)
	دورویه ← وصلی دورویه		نیز ← اقسام خط، جمال خط، حالت خط،		چربه ← پوست آهوی چربه، کاغذ چربه
۳۸۵	دهان غین		حسن خط، عروس خط، فن خط		چربه‌نمایی
۳۷۶	دهن عین	۴۰۸	خط بطلان کشیدن بر	۳۵۵	چسپانده (کاغذ)
۲۱۷	دیباچه طراز	۴۶۷	خط پیچان	۳۵۴	چسپانیده (کاغذ)
۴۷۲	دیباچه نویسان مرّع	۳۵۰	خط تعلیق		چلیپا ← خط چلیپا
۱۵	دیوان	۱۳۹	خط جدول	۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۶	چمچه
۳۷۰	ذال (حرف)	۳۱۸، ۳۱۶	خط خوش		نیز ← استخوان دسته چمچه
۳۷۰	را (حرف)	۳۵۱، ۳۴۹	خط ریحان	۲۷۲	چمچه قلم‌دان
۳۵۲	رتبه	۳۳۱	خط سبز	۲۴۴	چندین رنگ (صفت مرکب)
۱۲۸، ۱۲۰	رشته شیرازه	۳۳۶، ۱۰۱	خط شکسته	۲۰۶	چهره‌گشا
۴۸۲، ۹۳	رقعه	۳۵۱	خط غلامی دادن	۷۰	چیده (جزاره، ریزه)
۵۰۶، ۴۴۵، ۴۱۹، ۱۹۹	رقم	۳۵۱	خط نسخ	۳۶۸	حاء (حرف)
	نیز ← کجی رقم	۵۱۳	خط بُریدن	۳۱۶	حاشیه
۳۴۰	رقم تحریر	۱۱۳	خط چلیپا	۴۸۸	حالت خط
	رقوم ← بیاض تهی از رقوم	۴۷۲، ۳۵۸، ۹۵	خطوط	۶۹	حجاب کاغذین
۴۹۷، ۴۷۶، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۳۸، ۱۴۷، ۸۱	رنگ	۳۱۹	خطوط بصری	حرف ۱۶، ۱۸۹، ۳۴۸، ۳۸۵، ۳۱۹، ۳۰۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶،	
۱۵۴	رنگ زرد	۲۹۸	خطوط شیرنگ	۴۰۰، ۳۹۹	
۱۷۴	رنگ سبز	۳۲۰، ۱۶۸	خطوط شعاعی		نیز ← شکنج حرف
	رنگ‌فشانی ← کلک رنگ‌فشانی		خفی ← کتابت خفی	۳۸۶	حرف مشدّد
۴۷۴	رنگ لعلی	۴۶۱	خوبی (ویژگی تصویر)	۴۸۷	حرکات قلمی
۲۴۷	رنگ مرکب	۳۵۵	خوش قلمی (ویژگی کاغذ)	۴۰۱	حرکت (برای حروف)
	رنگ سائی ← ظرف رنگ سائی	۳۳۵	خوشنویسی	حروف ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۸۷، ۲۰۱، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۹۵،	
۵۰۱	رنگ سائیدن		دایره ← گردش دایره	۴۸۵، ۴۰۳، ۳۹۸	
۱۲۵	رنگ مالیدن بر	۵۰۶	دُرد سیاهی		نیز ← تقویس حروف، صورت حروف
۴۳۸	رنگ آمیز	۳۶۹	دال (حرف)	۳۵۶	حروف تهجی
۴۳۶، ۱۷۸	رنگ آمیزی	۳۴۳	دایره	۲۴۷	حروف در هم پیچیده
۱۵۲	رنگ بست	۳۶۰	دایره جیم	۲۴۷	حروف شکسته
۱۵۴	رنگرز	۴۰۹	دبیر	۴۶۹، ۳۲۲، ۳۱۶	حسن خط
۲۴۳	رنگین (صفت مرکب)	۲۷۳	دسته قاشق	۴۶۹	حسن صفایی (ویژگی تصویر)
	نیز ← مصرع رنگین	۲۶۳	دسته قلم تراش	۲۷۱	حقه سرخی
۱۲۰	رنگین گلدسته (= مجموعه)	۴۸۲، ۳۳۶	دفتر	۴۰۳	حک کردن (برای نوشته)
۱۴۰	رنگینی جدول		دفتی ← ادبم دفتی	۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۶	حکاک
۴۱۷	روزنامهچه	۵۱۱	دکان صحاف	۵۰۲	حلبه
۷۷	روشن سواد	۴۷۰	دلکش (صفت تصویر)		نیز ← آب حلبه
۳۷۱	زا (حرف)	دوات ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳،		۴۰۴، ۳۶۱	حلقه میم
۳۰۱	زبان قلم	۳۵۲، ۲۸۲، ۲۸۱		۴۸۴	حل کار
	زر ← قراضه زر		نیز ← آب چکاندن در دوات	۱۷۴	حل کاری
۴۲۴، ۱۴۳	زرافشان	۲۲۴	دوات زرین	۱۳۳	حوضه سرلوح
	نیز ← قلم زرفشان	۲۷۰	دوات شنجرف	۳۶۸	خا (حرف)
۴۴۱	زرافشان کاری دور قطعه	۲۲۴	دوات مشکین	۴۴۳	خاکه انگشت
	زرنشان ← نقاش زرنشان	۳۱۹	دوایر	۴۴۳	خاکه فیروزه
۴۵۵	زرنگار		دو پوسته ← کاغذ دو پوسته	۷۳	خال انتخاب
	نیز ← سرلوح زرنگار	۳۳۳	دو پوسته دورنگ (کاغذ)	۴۵۹، ۴۵۶، ۳۳۹، ۳۳۶، ۲۸۹، ۲۴۳، ۱۹۳، ۱۸۳	خامه

طلا ← اوراق طلا، ترنج طلا، طبقچه طلا، کاغذگیر طلا

طلا مالیدن ۵۰۳

طلاکوب ۴۲۱، ۴۲۰

طلای مذهب ۱۶۱

ظا (حرف) ۳۷۶

ظاهر الفاظ ۳۲۳

ظرف رنگ سائی ۴۹۹

عاج ۲۸۵

عبده نوشتن ۳۵۱

عروس خط ۷۶

عکس ۴۷۸، ۴۳۷

علم تحریر ۴۱۸

علم سیاق ۴۱۵

عنوان پرداز ۲۱۸

عین (حرف) ۳۸۵

نیز ← دهن عین

غازه ۲۰۱، ۱۶۱

غلاف زربفت قلمدان ۱۷۵

غلاف قلم تراش ۲۶۲

غلاف مخمل قلمدان ۱۸۱

غین (حرف) ۳۷۷

نیز ← دهان غین

فا (حرف) ۳۷۸

فرد ۸۱، ۳۸

فرد به غیر تحریر ۳۱۵

فرد نباتی رنگ ۱۵۳

فرنگ ← صورت فرنگ

فسان ۳۰۱

فقرات ۱۴۱

فن ۴۴۶

فن خط ۳۴۵

فن سیاق ۴۱۸

فن نقاشی ۴۲۴

فولاد ← قلم فولاد

فیروزه ← خاکه فیروزه

فیض نگار (صفت کتابه) ۴۰۷

قاشق ۲۷۴

نیز ← دسته قاشق

قاشق عاج ۲۸۱

قاف (حرف) ۳۷۸

قالب ← بر قالب زدن

قالب ابری ساز ۵۰۱

قامت الف ۳۶۵

قراضه زر ۲۲

قطزن ۳۰۰، ۲۹۹

قطعات ۴۷۷

شیرازه ۳۹

نیز ← ابریشم شیرازه، رشته شیرازه

شیرازه بند ← سوزن شیرازه بند

شیرین حرکات (صفت خامه) ۳۳۶

شیشه (برای ساخت مرکب) ۵۰۷

شین (حرف) ۳۹۰، ۳۷۳

نیز ← پیوستگی نقاط شین

صاحب سواد ۲۴۳

صاد (حرف) ۳۸۴، ۳۷۳

صاف کردن (برای سیاهی) ۵۰۶

صحاف ۵۱۱، ۵۰۹، ۵۰۸، ۱۲۵

نیز ← دکان صحاف، کارخانه صحاف

صحیفه ۱۴۹، ۹۶

صدف (برای نقاشی) ۴۴۱، ۴۴۰

نیز ← هلال صدف

صریر قلم ۱۹۸، ۱۸۳

صفایی (ویژگی خط) ۴۶۹

صفحات ۳۵۰، ۲۱۲، ۱۰۹، ۳۰

نیز ← بیاض صفحات

صفحات رنگین (مرقع) ۴۷۶

صفحات مرقع ۴۶۷

صفحه ۸، ۳۰، ۳۹، ۴۹، ۷۲، ۸۷، ۱۰۶، ۳۲۷، ۴۵۸، ۳۴۱، ۳۳۶

نیز ← بیاض صفحه

صفحه اوراق ۱۵

صفحه بلور ۱۰۰

صفحه نورافشان ۱۰۶

صفحه آرا ۹۷

صور الفاظ ۲۰۶

صورت ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۷۱، ۴۶۱، ۴۵۰

نیز ← جمال صورت

صورت حروف ۳۲۰

صورت دادن بر ۴۹۶

صورت فرنگ ۴۶۵

صورت سازی ۴۳۹

صورت نگار (صفت قلم) ۴۰۷

ضاد (حرف) ۳۷۴

طا (حرف) ۳۷۵

طایر تصویر ۴۵۶

طبقچه طلا ۴۴۲

طراحی ۴۴۳، ۴۳۶

نیز ← قلم طراحی

طراوت (ویژگی تصویر) ۴۳۷

طراوت خیز (صفت کاغذ) ۱۶۱

طرح ۵۰۳، ۴۴۶

طرح چیزی کشیدن ۴۳۶

طغرا ۴۱۵، ۴۰۷

زرین ← شمسه زرین

زور قلم ۴۳۳

زیبا (صفت چمچه) ۲۷۶

زیبا (صفت مجموعه) ۱۱۹

سبک (صفت قلم تراش) ۲۵۴

سحر پرداز (صفت قلم) ۴۵۷

سحرکار (صفت قلم) ۲۱۲

سحرکار (صفت مصور) ۴۵۹، ۴۵۰

سحرنگار (صفت مصور) ۴۵۵

سرخ (مرکب) ۴۴۹

نیز ← حقه سرخی

سرلوح ۳۱۶، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۵۲

نیز ← آفتاب سرلوح، حوضه سرلوح، شمشه سرلوح

سرلوح زرنگار ۵۷

سرمشق ۳۲۲

سرمشق دادن ۹۲

سطحی ← کاف سطحی

سطر ۳۴۴، ۱۰۷، ۷۳، ۵۰، ۳۰

سطور ۴۶۷، ۲۱۳، ۱۱۲، ۶۵، ۳۲

نیز ← سفینه خالی از سطور

سفینه ۱۰۲، ۹۰، ۸۷، ۷۲، ۴۹، ۴۳

سفینه اشعار ۶۱

سفینه خالی از سطور ۳۱۶

سکون (برای حروف) ۳۹۵

سواد ۳۳۹، ۳۱۲، ۱۹۹، ۹۹، ۷۳

سواد بیاض ۴۴

سواد خواندن ۳۰

سواد خوان ۱۰۵

سواد خوانی ۲۲۱

سوزن شیرازه بند ۱۲۲

سیاق ← علم سیاق، فن سیاق

سیاه قلم ۴۳۶

سیاهی ۴۴۹، ۲۳۶، ۲۲۶

نیز ← دُرد سیاهی

سیاهی بادم ۲۳۷

سیاهی ساز ۵۰۶، ۵۰۵

سین (حرف) ۳۸۵، ۳۷۲

شاخ آهو (برای قطزن) ۳۰۰

شاه بیت ۸۵

شکستگی (ویژگی خط) ۹۵

شکسته ← خط شکسته

شکل مربع (در سرلوح) ۱۳۳

شکنج حرف ۳۱۱

شمسه زرین ۴۸۱

شمسه سرلوح ۴۶۸، ۶۴

شنگرف ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۰۱



۳۶۲، ۳۴۲، ۲۰۲	لفظ	۴۹۳	کاغذِ الوان	۵۱۳، ۳۱۹	قطعه
۴۷۶	لوحِ سادهٔ نقاشان	۴۴۷	کاغذِ چربه	نیز ←	زرافشان کاری دورِ قطعه
۲۴۵	لوح و قلم	۱۵۲	کاغذِ حنایی	۱۵۹	قطعهٔ ابری
۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹	لیقه	۱۵۲	کاغذِ خوش صدا	۴۴۱	قطعهٔ خوش
۴۸۸	متانتِ خطی	۴۶۴	کاغذِ دو پوسته	۳۳۶	قطعه نوشتن
۳۹۷	متحرک (صفت حرف)	۴۹۳	کاغذِ سفید	۳۳۵	قطعه نویسی
۴۵۲	مجلس (= تصویر)	۴۴۲	کاغذِ گرده	قلم	۹۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۷، ۳۱۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۹۰
۵۱۰، ۳۱۶، ۱۱۹، ۸۱	مجموعه	۱۵۵	کاغذِ لیمو	نیز ←	اصحابِ قلم، اهلِ قلم، تیزی‌های قلم، زبانِ قلم، زورِ قلم، صریرِ قلم، لوح و قلم، مغزِ قلم
۲۲۷	محبره	۱۵۵	کاغذِ نارنجی	۳۰۳	قلمِ ابداع
۲۷۵	محبرهٔ چوبین	۵۱۲	کاغذِ ژر	۵۰۱	قلمِ ابری‌ساز
۲۸۱	محبرهٔ زرین	۴۹۳، ۴۹۲	کاغذِ فروش	۴۳۰	قلمِ الماس
۴۱۷	محرر	نیز ←	بساطِ کاغذفروش	۳۳۳	قلمِ زرفشان
۳۴۷	محرّف (برای تراشِ قلم)	۲۸۵، ۲۸۴، ۲۷۳	کاغذِ گیر	۴۴۰	قلمِ طراحی
۱۰۳	مخمسات	۲۹۸	کاغذِ گیرِ طلا	قلمِ فولاد	۴۲۱، ۳۴۸
۴۱۸	مدِ افراد	کاغذین ←	باغچهٔ کاغذین	قلمِ مو / قلمِ مو	۴۶۳، ۴۴۱
۲۴۵، ۶۵	مدِ	کاف (حرف)	۳۷۹	قلمِ نرگس (?)	۳۵۳، ۶۷
۳۶۵	مدِ با	کافِ سطحی	۳۶۳	قلمِ واسطی	۲۷۹، ۱۹۵
مداد، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۱۰، ۳۸۴، ۴۷۲، ۵۰۶	مدادِ مشکین	کتاب	۳۴۲، ۱۱۵، ۷۳، ۲، ۱	قلمِ واسطی نژاد	۱۸۴
۲۲۴	مدادِ مشکینِ سواد	کتابِ غلط (?)	۳۳۲	قلمِ بستن	۴۴۰
۲۱۲	مدادِ نیل	کتابتِ خفی	۳۴۱	قلمِ بند	۴۳۸
۲۲۲	مدرسه	کتابتِ نمودن	۴۲۲	قلمِ پاک‌کن	۲۷۷، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰
۴۸۴	مذهب	کتابگی	۳۴۲	قلمِ تراش	۳۳۷، ۲۷۶، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۳
مریخ ←	شکلِ مریخ	کتابه	۴۰۷، ۴۰۶، ۳۰۳	نیز ←	پیچ و خمِ قلم‌تراش (?)، تیغهٔ قلم‌تراش، دستهٔ قلم‌تراش، غلافِ قلم‌تراش، میانِ قلم‌تراش، نیامِ قلم‌تراش
۴۲۴	مرتبه	کتب	۱۸۷	قلم‌دان	۲۷۵، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲
۵۱۱، ۴۶۶، ۳۱۶	مرقّع	کجیِ رقم	۹۹	نیز ←	پروازهٔ قلم‌دان، خانهٔ قلم‌دان، غلافِ زربفتِ قلم‌دان، غلافِ مخملِ قلم‌دان، گلِ قلم‌دان، گیاهِ قلم‌دان، لفافهٔ حریرِ قلم‌دان، نهالِ قلم‌دان
نیز ←	دیباجه‌نویسانِ مرقّع، صفحاتِ مرقّع، ورقِ مرقّع	کژکارد	۴۰۳	قلم‌کاری ←	جامهٔ قلم‌کاری
۴۰۷	مرقوم گردیدن	کشیدن	۴۶۱	قماشِ اوراق	۴۷۳
۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴	مرکب	کشیدن بر	۴۳۳	قماشِ کاغذ	۱۴۶
نیز ←	رنگِ مرکب	کلک	۳۶۷، ۳۴۸، ۱۹۴	کُتبِ امتیاز	۳۵۷
۲۳۴	مرکبِ بسیار نفیس	کلکِ رنگ‌فشانی	۴۹۹	کاتبِ وحی	۲۱۸
۲۳۷	مرکب‌ساز	کلکِ شوشتر	۲۷۸	کارخانهٔ صحاف	۵۰۹
۴۸۶	مزه (ویژگیِ خط)	کلمات	۱۳۴، ۹۴	کارد	۲۶۱، ۲۵۴
۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۸۳	مسطر	کمر بسته (صفت قلم‌مو)	۴۶۳	کارنامه	۴۷۶، ۴۶۸
۹۷	مسطرِ بستن	گردشِ دایره	۳۱۱	کاسه (برای ابری‌سازی)	۵۰۰
۴۲۱	مسطرِ ورق	گرده	۴۶۲، ۲۵۲	کاغذ	۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۲۸، ۲۸۹، ۴۴۳، ۴۹۶
۸۲	مسوده	نیز ←	کاغذِ گرده	نیز ←	آهارِ کاغذ، قماشِ کاغذ
۲۴۸	مشک (برای نوشتن)	گُلِ تصویر	۴۷۱	کاغذِ ابری	۱۵۷
۱۰۰	مشکینِ رقم	گُلِ قلم‌دان	۱۷۸		
۵۱۱، ۳۳۱	مصحف	گلبرگِ تصویر	۴۸۱		
۳۲۷، ۱۱۶	مصراع	گیاهِ قلم‌دان	۱۷۸		
۱۰۱	مصراعِ رنگین	لا (حرف)	۳۸۲، ۳۶۲		
۱۵	مصراعِ	لاجورد سائیدن	۵۰۳		
مسطر ←	نقشِ مسطر	لام (حرف)	۳۸۰، ۳۲۹		
۴۵۰، ۴۳۲	مصوّر	لطافت (ویژگیِ قلم‌تراش)	۲۶۱		
۴۷۶، ۴۶۱	مصوّرِ چین	لطیف (صفت قلم‌تراش)	۲۵۴		
		لعل‌تراش	۴۲۷		
		لفافهٔ حریرِ قلم‌دان	۱۸۱		



اشخاص منقول عنه

۳۴	احمد منشی (شیخ)
۱۹۱	ایزدبخش رسا
۳۵۷، ۲۶۱	بیدل (مرزا)
۷۲	تسلی شیرازی
۲۴۳، ۱۶۹، ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۱۹، ۷۷	تنها
۶۸، ۱۳	جلال طباطبا (مرزا)
۲۹۸، ۲۶۶، ۲۵۹، ۲۳۹، ۲۳۰، ۲۲۴، ۱۷۱، ۱۴۶	جویا
۴۶۱، ۳۵۹، ۳۴۵	خلیل (مرزا)
۴۶۷، ۱۸۳، ۶۱	داراب جویا (مرزا)
۲۰۷، ۱۳۹، ۸۷	روشن ضمیر
۱۴۷، ۹۷	شوکت بخاری
۴۲۹	صادق (مرزا)
۸۰	صفائی
۳۲۲	طالب کلیم
۴۴۹، ۴۲۴، ۳۲۷	طاهر نصیرآبادی
۳۰۹، ۱۸۵، ۱۵۶، ۴۳	طاهر وحید (مرزا)
، ۲۲۶، ۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۲، ۱۴۱، ۱۳۳، ۱۲۵، ۱۲۳، ۲۴۰، ۲۳۲، ۳۰۰، ۲۸۵، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۴۰، ۲۳۲	طغرا
، ۴۹۶، ۴۹۳، ۴۴۰، ۴۲۷، ۴۲۱، ۳۶۵، ۳۱۵	
۵۱۳، ۵۰۹، ۵۰۶	
۴۳۳، ۳۳۹، ۲۵۱، ۲۳۵، ۲۶	ظهوری
۳۸۴، ۳۳۱، ۱۴۰، ۵۵	ظهیرای تفرشی
۴۵۰	عنایت الله
۱۷۷	لاعلم
۲۱۱، ۱۰۲	مؤلف
۲	محب علی سندی
۴۸۲	محمد عابد
۱۹	محمد رضا
۴۰۷	محمد صالح
۳۳۳، ۲۳۷	محمد علی ماهر
۳۱۹، ۲۰۰، ۹۰	محمد قاسم
۵۱۱، ۲۴۱	مخلص
، ۲۵۲، ۲۳۶، ۲۳۱، ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۴۳، ۱۲۲	مهدی تفرشی
، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۰، ۳۰۱، ۳۵۵	
۱۲۸، ۴۹	میر معز فطرت
۲۳۴	نصیر همدانی

اشخاص مذکور در متن

۵۷	امیر خسرو
۲۱۰	بلقیس
۵۶	بهایبی
۴۳۴	بهبزاد
۵۹	سحابی
۲۱۰، ۲۰۹	سلیمان
۲۰۹	کلیم

۴۳۰	نقش کردن در
۱۷۷	نقش و نگار
۱۷۷	نقشبند
۴۳۸	نقش پردازی
۲۰۵	نقش شناسان
۴۵۹، ۳۴۳، ۳۲۸، ۸۲، ۷۳، ۱۵	نقطه
۳۲۱، ۱۵۶	نقوش
۱۷۷	نگار
۴۷۴، ۲۴	نگارخانه
۴۴۴	نگارش
۴۸۹	نگارنده
۱۱۰	نگارین
۵۰۴، ۴۶۲، ۴۳۷، ۲۶۲، ۱۸۰	نگاشتن
۴۳۳	نگاشتن در
۴۲۹	نگین سلیمانی
۲۴۸، ۲۴۶، ۲۱۱	نوشتن
۳۸۱، ۳۵۹، ۳۳۰	نون
۳۳۵	نویسنده آداب دان
۱۷۹	نهال قلم دان
۳۵۳، ۱۹۷، ۱۹۱	نی
۳۴۹	نی قلم
۲۵۶	نیام قلم تراش
۲۵۶	نیام مذهب (برای قلم تراش)
۲۸۳، ۲۲۶	نیل ← مداد نیل
۱۳۰	نیلم
	نیم ترنج
	واسطی ← قلم واسطی
۳۵۰، ۱۵۰، ۱۰۶، ۳۹	ورق
۱۴۹	ورق ابر
۳۱۵	ورق بی تسطیر
۱۵۴	ورق سبز
۴۲۱	ورق طلائی
۴۶۹	ورق مرقع
۳۵۵	وصلی دورویه (کاغذ)
۲۸۵	وهاج (صفت کاغذگیر)
۳۸۲	ها (حرف)
۳۶۱	های دوچشمین
۳۶۲	های گرد
۳۹۹	هجی کردن
۴۴۰	هلال صدف
۴۰۳، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲	همزه (حرف)
۳۰۳	هندسه روحانی
۵۰۲	هنر
	نیز ← نسب نامه هنر
۴۸۷	هنر پیشه
۳۸۲	یا (حرف)

۱۹۰	مطلب نگار
۴۵۶	معجز نگار (صفت مصور)
۸۹	معنی بندها
۴۸۷	مغز قلم
۳۳۹	مفردات
۵۱۳، ۲۷۵، ۲۶۷، ۲۶۵	مقراض
۲۶۶	مقراض جوهر دار
۳۰۱	مقط
۲۷۴	مقط ناودار
۴۴۷	مقوای بوعلی
۱۲۶	مقوی
۳۵۷	ملفوظات
۹۶	منشآت بی تکلفانه
۸۴	منشور
۲۵	منشورات
۱۰۳، ۲۵	منظومات
۴۴۰	موی ذم سمور (برای ساخت قلم مو)
۱۶۵	مهره
۱۶۶	مهره کش
۲۵۶	میان قلم تراش
۲۵۴	میان بندی (برای قلم تراش)
۳۸۱، ۳۲۹	میم (حرف)
	نیز ← حلقه میم
۴۸۵	نازکی (ویژگی حروف)
۲۰۸	نثر
۴۵۶	ندرت طراز (صفت خامه)
۱۳	نسب نامه هنر
	نسخ ← خط نسخ
۳۵۷	نسخ اعتبار (صفت ملفوظات)
۱۴۴	نسخه مفرح
۲۰۸	نظم
	نگار ← نقش و نگار
۵۰۱، ۴۸۴، ۴۷۳، ۴۴۹، ۴۴۶	نقاش
	نیز ← لوح ساده نقاشان
۴۲۳	نقاش زرنشان
۴۳۵	نقاشان بالادست
۴۷۶	نقاشان خطا
	نقاشی ← فن نقاشی
۴۲۴	نقاشی زرنشان
۱۰۷، ۶۶	نقاط
	نیز ← پیوستگی نقاط شین
	نقره ← اوراق نقره
۱۶۲	نقره جدول
۴۰۸، ۳۵۰، ۱۸۰، ۱۱۹	نقش
۴۸۸	نقش چیزی نهادن بر
۵۹	نقش مسطر
۴۵۱	نقش بستن

کتاب مذکور در متن		کتاب منقول عنه			
۵۷	خمسة امير خسرو	۳۰۳	آئين اکبری	۴۵۸ ، ۴۳۴ ، ۴۰۸	مانی
۱۰۶	شمسيه	۳۹۳ ، ۲۵۴ ، ۲۲۷	اعجاز خسروی	۱۵۰	مسیح
۵۶	کشکول بهایی	۴۱۰	نفائس الفنون	۱۹۷	مولوی
۱۰۳	کلیات خمسه			۳۳۵	یاقوت
۱۹۷	مثنوی معنوی				

Nameh-ye Baharestan: vol. 10, 2009, ser. no. 15

Şefāt-e Kā'enāt by Vārasteh Siyālkutī Mal

Mohammad Ali KARIM-ZADEH TABRIZI & Dr. Mohsen JAFARI MAZHAB
(London & Member of Faculty, National Library and Archives of Iran)

Şefāt-e Kā'enāt is a compilation of the poetry and prose of approximately seventy-five literary figures from the 11th and 12th centuries hejir (16th - 17th centuries A.D.). It was put together in 1171/1758 by Vārasteh Siyālkutī Mal (d. circa 1180/1767). The compilation is devoted to literary descriptions of natural scenes, as well as different technological tools and varieties of learning, professions, animals, and plants that the author has selected from the prose and poetry of his contemporaries and has arranged according to subject.

The book is important for several reasons. Aside from its genre, which is in itself significant, it preserves the names and fragments of the works of a number of the literati of the late 16th and early 17th centuries, about whom nothing else is known. Moreover, the relatively large number of the Safavid authors in this compendium and the copious quotations from their work is quite helpful to scholars who investigate Safavid stylistics. And finally, the diversity of the subjects that have been covered in this collection has helped preserve a considerable reservoir of terms about a variety of subjects from the Safavid era.

The present paper makes the section of the collection that deals with copying and with production of manuscripts available, and also provides a useful list of technical terms concerning these topics.

A lithograph edition of the *The Şefāt-e Kā'enāt* was published in 1295A.H./1878A.D. in Lucknow, India.

مراجعه
۲۰۵
۹۱

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد سخن فریبی که دطهای صاف باطنان را روضه الصفا گردانیده و در
مقام قدسی طینتان نفحات الانس دمیده قلم ایارامی نگارکش
وز بجز این روی گذارش نخشیده کتاب در عشق الف بر بن کشیده
و بر استانه فیض عامش پوسب تکرمت انداخته قلم در جوی شیش سینه
چاک کرده بیات کشته در راهش روان شاخ قلم سنبلیله
صفحه از فیض رستم شد زبان با نام پاکت آشنانه نامه دیوان الهی
شد مران ناز نامت کل سبز و خامه م : مصرع اشک روان

آورده

